



تأثیر حفظ محیط زیست در تحقق توسعه پایدار

۳ پروانه تیشه‌زن



آن چه از تاریخ خاورمیانه به ما نگفته‌اند...

۷ احسان اسیوند



نرمالیزه کردن تورم یا موج سواری بازار؟

۸ عباس مدحجی



هرمز کنگره و آینده آتش بس

۳ قدیر گلکاریان



این است نتیجه تورم گرانی از آرزو و خواسته‌ها گذر کردن!

۸ مجتبی حلالی



نوار



ملت‌ها سپهر آمریکا نخواهند بود

۲ محسن پاک‌آیین



تحلیلی بر نبرد اخیر و بیانیه قرارگاه مرکزی خاتم‌الانبیا (ص)

۲ علی‌اکبر حاجبی



تحلیل خوزی‌ها از دوراهی عزت و افتخار برای کاروان تیم ملی ایران در جام جهانی ۲۰۲۶:

# جام خونین

اثری از مهدی صفی‌آبادی در صفحه ۲ این شماره.

## چرا سیستان و خوزستان تکان نمی‌خورند؟ تله‌ی توسعه آمرانه



در همین ابتدا می‌پذیرم که وضعیت کلیت ایران با آن چه باید باشد و در مقایسه با خودش حتی، فرسنگ‌ها فاصله دارد اما در این میانه نمی‌توان خوزستان و سیستان و بلوچستان را با دیگر استان‌های کشور جمع بست، هم به لحاظ شاخص‌های آماری اسفبار و هم به لحاظ استعدادهای زمینی و انسانی! هر چه نارسایی و کمبود در کشور هست را می‌توان به ضریب و توان بالا در این دو استان مشاهده کرد. طنز تلخ ماجرا این است که لوکیش این استان‌های جنوب‌غربی و جنوب‌شرقی، تبدیل شده به لابرآتوار عکاسی و محل گرفتن مسئولان دولت‌های مختلف: دهه سی، چهل، پنجاه، شصت، هفتاد و هشتاد و نود هم ندارد، همین لحظه اکنون؛ روضه خوزستان و سیستان هم باعث رأی‌آوری است و هم موجب روی گردانی از دولت‌ها. خلاصه این که محرومیت خوزستان و سیستان اگر برای مردمان این دیار آب ندارد، برای دیگران نان دارد. اصلاً می‌توان یک ورزش جدید در ایران خلق کرد: موج سواری روی محرومیت خوزستان و سیستان. پس با این مقدمه، به‌حتم کسی نیست که منکر وضعیت بحرانی و تلخ این دو استان باشد. همچنانی که حتماً کسی نیست که نخواهد این دو استان از این وضعیت فعلی نجات یافته و وارد دوره و عصر تازه‌ای شوند. پس می‌ماند همان سؤال همیشگی، چگونه می‌توان خوزستان و سیستان را نجات داد؟ آیا راه‌حل چنان که برخی می‌گویند نوعی و سطحی از فدرالیسم است. آیا این پاک کردن صورت مسأله و از چاله‌ای به چاه افتادن نیست. نه، بگذارید از زبان کسی که بیشتر از چهاردهه است با گوشت و پوست خود، مشکلات خوزستان را لمس کرده و تأمل به رف‌ع آن‌ها دغدغه اوست، بشنوید که...

مصیبت خوزستان و شاید سیستان، توسعه آمرانه‌ی ساتنرال است. بخشنامه‌ها، دستورالعمل‌ها و زنجیره‌ای از قوانین و فرموده‌هایی که سختی با اقتضائات میدانی و بومی این استان‌ها ندارد، فلذا در بسیاری موارد عکس فلسفه تقنینی و نزول آن‌ها عمل می‌کند و مضافاً وقتی از تهران به خوزستان و سیستان سرازیر می‌شود، آب می‌رود و اسیر فهم‌ها، تفاسیر و قرائت‌های ناصواب می‌گردد. از سوی دیگر غلبه قوم‌گرایی بر شایسته‌سالاری است که ته‌مانده قوانین و راهکارهای توسعه این دو استان را به قهقرا می‌برد. که البته معتقدم در موضوع فقره سوم، نوعی شیطننت مدیریتی از مرکز نیز وجود دارد. یعنی عامدانه افراد ضعیف قومی به کار گمارده می‌شوند تا گفته شود ظرفیت تخصصی استان همین است! در حالی که هم عینک قومیت و تقسیم مناصب از مدل لبنانی، از اساس غلط و ضد توسعه است و هم اگر هم چاره‌ای جز آن نیست و نباشد، در میان اقوام، شایستگی وجود دارند که در این سیستم ملوک‌الطوایفی که هر که صدای بلندتری دارد شنیده می‌شود، امکان ظهور و بروز نمی‌یابند.

از این روست که معتقدم؛ خوزستان و سیستان، ویژه و خاص‌اند. قوانین و نقشه‌راه توسعه در قالب ملی، می‌بایست با نظر به ویژگی‌های این استان‌ها نگاشته شود. سپس این که در این استان‌ها ره‌یافت قانون فصل‌الخطاب باشد تا مدنیت شکل بگیرد و نه شیخوخیت و مدل‌های سنتی. و در آخر این که عمیقاً باور دارم، از امتیازات خوزستان و سیستان و بلوچستان؛ نیروی انسانی شایسته و نخبه آن‌هاست از اقوام گوناگون که شوربختانه این شایستگان در گرد و غبار لابی‌ها و بده‌بستان‌ها گم شده‌اند. همین.



دختری با سیدی از تمشک

۶ افکن



از آخوندی تا عشق گله‌داری و سرانجام معلمی

۴ محمد شریفی



ضرورت تحول اقتصادی برای ایران نوین

۵ هوشنگ نوبخت



پسماند؛ آینه فرهنگ شهرها

۴ ژون



مرکز نوآوری در امور اقتصادی

۵ سید امین منصوری



روابط عمومی پاسخگو یا سکوت‌خانه؟

۴ عبدالحمید گل‌افشان



ای کاش خیلی پول‌دار بودم

۶ گودرز صادقی‌هشجین



دولت‌سازنده؛ پایان افسانه «نگهبان شب»

۵ عاشور حسن‌زاده

ایران در گروه خود صدرنشین شد، سهمیه جام جهانی را به دست آورد و برای چهارمین دوره متوالی راهی بزرگ‌ترین رویداد فوتبالی جهان شد.

## تحلیلی بر نبرد اخیر و بیانیه قرارگاه مرکزی خاتم‌الانبیا (ص)



مجلس پارک لین

در پی تنش‌های شدید و تبادل آتش در ۲۴ ساعت گذشته که با حملات موشکی مقتدرانه جمهوری اسلامی ایران به مواضع رژیم صهیونیستی همراه بود، قرارگاه مرکزی حضرت

خاتم‌الانبیا (ص) (۱۸ خرداد ۱۴۰۵) طی اطلاعیه‌ای رسمی، توقف عملیات را اعلام کرد. این رخداد را می‌توان از چند منظر راهبردی تحلیل کرد:

۱. اعلام توقف عملیات از سوی عالی‌ترین مرجع فرماندهی عملیاتی نیروهای مسلح، نه به معنای پایان درگیری، بلکه یک ایست هوشمندانه برای ارزیابی رفتار دشمن است. این پیام به وضوح بیان می‌کند که ایران مایل به گسترش جنگ به یک نبرد تمام‌عیار منطقه‌ای نیست، اما توانایی و اراده لازم برای ضربات دردناک را در کوتاه‌ترین زمان ممکن دارد.

۲. اطلاعیه قرارگاه صراحتاً حملات را پاسخی به جنایات در جنوب لبنان و ضاحیه عنوان کرد. این نشان‌دهنده یک تغییر پارادایم است؛ ایران دیگر مرزهای دفاعی خود را تنها در جغرافیای کشور نمی‌بیند و هرگونه دست‌درازی به متحدان راهبردی خود را با پاسخ مستقیم از مبدأ خاک خود یا پایگاه‌های عملیاتی تلافی می‌کند.

۳. در نبرد ۲۴ ساعت گذشته، استفاده از ترکیبی از تسلیحات نوین و پهپادهای نقطه‌زن، محاسبات دفاعی دشمن را برهم زد. هشدار قرارگاه مبنی بر این که در صورت تداوم تجاوز، اقدامات بس‌سیار شدیدتر در راه خواهد بود، نشان‌دهنده آن است که ایران هنوز از تمامی برگ‌های برنده و ابزارهای فشار خود رونمایی نکرده است.

۴. توقف عملیات هم‌زمان با هشدارهای جدی به ایالات متحده، پیامی به واشنگتن بود تا کنترل رفتار رژیم صهیونیستی را به دست بگیرد. این راهبرد مشتمل آهنگ در دستکش مخملین، دیپلماسی را در موقعیت برتری قرار می‌دهد تا از موضع قدرت، شروط خود را برای ثبات منطقه دیکته کند.

۵. نبرد اخیر ثابت کرد که بازدارندگی ایران وارد مرحله جدیدی شده است. قرارگاه خاتم‌الانبیا با مدیریت دقیق زمان شروع و پایان عملیات، نشان داد که ابتکار عمل در تعیین قواعد درگیری در اختیار تهران است و هرگونه اشتباه محاسباتی مجدد از سوی تل‌آویو، می‌تواند جبهه‌های جدید و بی‌سابقه‌ای را علیه آن‌ها بگشاید.

## ملت‌ها سپر آمریکا نخواهند بود

ایران حمله کرد و پایگاه‌های نظامی خود را در معرض ویرانی و ناکارآمدی و نیروی‌های نظامی خود را مجبور به فرار از این پایگاه‌ها نمود. کشورهای عرب، متضرر اصلی این تجاوز بودند.

۳. جدا از کشورهای عرب، امروز کشورهای جهان نیز به این جمع بندی رسیده‌اند که پایگاه‌های نظامی آمریکا به عنوان بخش مهمی از قدرت نظامی این کشور، هزینه‌های اقتصادی و اجتماعی سنگینی برای جوامع میزبان دارند که توسعه نیافتگی اقتصادی، رشد فحشا، قاچاق انسان، خشونت علیه زنان و زندانیان، شیوع بیماری‌های جنسی، تخریب محیط زیست با مصرف سوخت فسیلی و انتشار گازهای گلخانه‌ای از جمله آنان است. برای نمونه، در زمان احداث پایگاه‌های—ی مثل Camp

Humphreys در کمره جنوبی یا Shoalwater Bay در استرالیا، میلیون‌ها درخت قطع شد و زیستگاه گونه‌های حیاتی از بین رفت. در این پایگاه‌های نظامی، از کشور میزبان، کسی حضور نداشته و نظامیان کشور میهمان در برخی موارد مثل پایگاه نظامی آمریکا در منطقه اوکیناوا ژاپن، حتی از مصونیت قضایی برخوردار هستند. در برخی از این پایگاه‌ها، برای اسکان نظامیان، خانه ساخته می‌شود و پرسنل با خانواده خود برای سال‌های زیادی زندگی می‌کنند. طبعاً مخارج اقتصادی و هزینه‌های کلانی که توسط میزبان، صرف نگهداری این پایگاه‌ها می‌شود چنانچه برای اجرای پروژه‌های داخلی هزینه‌ها شود، عامل اصلی پیشرفت خواهد بود.

۴. نکته کلیدی بیانات رهبر معظم انقلاب اسلامی به مناسبت حج، ناظر بر این است که بعد از تجاوز آمریکا به ایران و شکست قاطع متجاوز، جهان تدریجاً به این باور می‌رسد که نباید ملت‌ها و دولت‌ها، سپر پایگاه‌های آمریکایی برای تأمین منافع این کشور و رژیم صهیونیستی باشند. طبعاً شکل‌گیری این باور، موجب تسریع در روند افول آمریکا خواهد شد. در عین حال، کشورهای منطقه که در این مقطع به دلیل زیاده خواهی‌های آمریکا، بسیار متضرر شده و دغدغه‌مند هستند باید بدانند که ایران نه تنها طالب جنگ و بی‌ثباتی در خلیج فارس نیست بلکه سال‌هاست بر تأمین امنیت جمعی در منطقه غرب آسیا با استفاده از توانمندی‌های بومی تأکید دارد.

بر این اساس ضرورت دارد نگاه مشترکی با توجه به تداوم تهدیدات منطقه‌ای آمریکا و احتمال تکرار جنگ در آینده، برای دفاع از امنیت خلیج فارس با حضور ایران و کشورهای حاشیه خلیج فارس شکل گیرد. این مهم، یک امر محتوم است و هرچه زودتر رخ دهد به نفع کشورها و ملت‌های مسلمان منطقه خواهد بود.

ملت‌ها سپر آمریکا نخواهند بود حضرت آیت‌الله سیدمجتبی خامنه‌ای، رهبر معظم انقلاب اسلامی در پیام به کنگره بین‌المللی حج، نکته‌ای اساسی و دوراندیشانه را

مورد تأکید قرار داده و خاطر نشان کردند: «ملت‌ها و سرزمین‌های منطقه، دیگر سپر پایگاه‌های آمریکایی نخواهند بود.

آمریکا علاوه بر آنکه دیگر نقطه‌ای امنی برای شرارت و استقرار پایگاه نظامی در منطقه نخواهد داشت، روز به روز از وضع سابق خود فاصله می‌گیرد.» ناظر بر این موضوع کلیدی، نکات زیر می‌تواند قابل توجه باشد.

۱. اگرچه احداث پایگاه‌های نظامی در کشورهای حاشیه خلیج فارس، برای دفاع از منافع کشورهای عرب و همچنین تقویت امنیت منطقه عنوان می‌شود اما تجاوز آمریکا و رژیم صهیونیستی به ایران و وقوع یک جنگ منطقه‌ای، ثابت کرد که اصلی‌ترین وظایف این پایگاه‌ها، حمایت از منافع اسرائیل، فروش سلاح به کشورهای عرب، ایجاد شکاف و اختلاف میان ایران و همسایگان و جلوگیری از شکل‌گیری رژیم مشغول‌ترک امنیتی در این منطقه، بدون دخالت بیگانگان است. در این جنگ، کشورهای حاشیه خلیج فارس و نخبگان این منطقه، گاهی بصورت علنی و گاهی در جلسات خصوصی، اعتراف کردند که مهمترین معضله پایگاه‌های نظامی آمریکا برای کشورشان، ترجیح منافع آمریکا بر منافع کشورهای پذیرنده بوده که در واقع باعث سرکوب دیپلماسی و ممانعت برای تداوم صلح عمل کرده است.

۲. قبل از وقوع تجاوز آمریکا، تهدیدات ترامپ علیه ایران و قوت گرفتن احتمال سرایت جنگ، موجب شد تا کشورهای منطقه اقدامات دیپلماتیک گسترده‌ای برای مدیریت این وضعیت داشته باشند. کشورهای خلیج فارس که عمدتاً به دنبال پیشرفت اقتصادی در سایه امنیت هستند، نسبت به گسترش جنگ احتمالی آمریکا علیه ایران نگران بودند و بارها چه در سفر به آمریکا چه با تبادل پیام، به مقامات آمریکا گفتند که ابعاد جنگ، تنها به حمله ایران به ناوهای آمریکا منحصر نخواهد شد و پایگاه‌های نظامی این کشور را نیز در بر می‌گیرد. سران کشورهای خلیج فارس که می‌دانستند این بار، ایران قطعاً به پایگاه‌های آمریکا نیز حمله می‌کند، بارها از آمریکا به عنوان دوست خود خواستند که از تجاوز به ایران خودداری کند. اما آمریکا به دستور رئیس‌جمهور مستعبد و خودشیفته خود و برای تأمین نظر نتانیاهو به

## دوراهی عزت و افتخار برای کاروان تیم ملی ایران در جام جهانی ۲۰۲۶



مجلس پارک لین

جهانی را به دست آورد و برای چهارمین دوره متوالی راهی بزرگ‌ترین رویداد فوتبالی جهان شد. در تمام این مسیر، بحث اصلی فنی بود. بحث بر سر فوتبال بود. بحث بر سر گل بود. بحث بر سر

صعود بود. اما امروز دیگر مسئله فقط فوتبال نیست. امروز داستان تیم ملی، داستان ویزاست. داستان ورود و خروج است. داستان اردو در کشوری دیگر است. داستان مدیرانی است که نمی‌توانند همراه تیم باشند. داستان خبرنگارانی است که اجازه حضور ندارند. داستان ابهام‌ها، تأخیرها و محدودیت‌هایی است که سایه خود را بر بزرگ‌ترین رویداد ورزشی جهان انداخته‌اند. و درست در همین نقطه است که پرسش اصلی دوباره سر برمی‌آورد: هدف از حضور چیست؟ اگر قرار است تیم ملی صرفاً برای تکمیل جدول مسابقات در زمین حاضر شود، آیا ارزش این همه هزینه و فشار را دارد؟

اگر قرار است از ورزش به عنوان ابزاری برای نمایش چهره یک ملت استفاده شود، آیا این هدف محقق خواهد شد؟ و اگر قرار است کرامت ملی زیر فشار ملاحظات سیاسی قرار گیرد، مرز تحمل و مدارا کجاست؟ البته پاسخ ساده‌ای وجود ندارد.

انصراف نیز تصمیمی کم‌هزینه نیست. پشت هر بازیکن سال‌ها تلاش خوابیده است. پشت هر مسابقه، آرزوی میلیون‌ها هوادار قرار دارد. پشت هر حضور، اعتبار ورزشی کشور ایستاده است. اما در سوی دیگر، ملت‌ها فقط با مدال‌ها و جام‌ها در تاریخ ماندگار نمی‌شوند.

گاهی یک ایستادگی تاریخی، بیشتر از یک پیروزی ورزشی در حافظه جمعی باقی می‌ماند. گاهی یک «نه» گفتن، بلندتر از هزار فریاد شنیده می‌شود. و گاهی یک ملت باید از خود بپرسد که چه چیزی را برای نسل‌های آینده به یادگار خواهد گذاشت؛ نتیجه یک مسابقه؟ یا کیفیت ایستادن خود در برابر یک آزمون دشوار؟ جام جهانی ۲۰۲۶ برای ایران دیگر فقط یک تورنمنت فوتبالی نیست.

این رویداد به صحنه‌ای برای سنجش نسبت میان عزت، افتخار، مصلحت و هویت تبدیل شده است.

شاید سال‌ها بعد، مردم نتیجه بازی ایران و نیوزلند یا تعداد امتیازات گروه را فراموش کنند. اما بعد است فراموش کنند که در روزهایی که تیم ملی در آستانه ورود به جام جهانی بود، این پرسش بزرگ در برابر همه ما قرار داشت: اگر افتخار، بهای عزت را مطالبه کند، کدام یک را باید انتخاب کرد؟

کاروان تیم ملی ایران این روزها در آستانه جام جهانی ۲۰۲۶ بر سر یک دوراهی ایستاده است؛ دوراهی‌ای که شاید مهم‌ترین و پیچیده‌ترین پرسش تاریخ ورزش ایران را پیش روی ما قرار دهد: آیا افتخار ورزشی می‌تواند جایگزین عزت ملی شود؟ و یا بالعکس، آیا عزت ملی آن قدر ارزشمند است که بتوان به بهای از دست دادن بزرگ‌ترین آوردگاه ورزشی جهان از آن دفاع کرد؟

این پرسش البته فقط درباره فوتبال نیست. مسئله این جاست که ما سال‌هاست در برابر چنین موقعیت‌هایی استاندارد ثابتی نداریم. گاهی ورزش را از سیاست جدا می‌دانیم و گاهی آن را عمیقاً سیاسی تفسیر می‌کنیم. گاهی حضور را نشانه اقتدار می‌خوانیم و گاهی غیبت را.

اگر امروز یک کشتی‌گیر ایرانی مجبور می‌شود برای حضور در مسابقات جهانی، شرایطی را بپذیرد که بخشی از همراهانش از ورود منع شوند، آیا باز هم می‌گفتیم «باید به هر قیمتی روی تشک رفت»؟

اگر یک تیم المپیک علمی ایران در مرزهای یک کشور با چنین محدودیت‌هایی روبه‌رو می‌شود، آیا همچنان از «افتخار حضوری» سخن می‌گفتیم؟

اگر یک گروه هنری، یک ارکستر ملی، یک هیئت سینمایی یا یک کاروان فرهنگی ایرانی مجبور می‌شود با شرایطی مشابه وارد یک جشنواره جهانی شود، آیا این رفتار را صرفاً یک مسئله اداری تلقی می‌کردیم؟ واقعیت آن است که پاسخ بسیاری از ما منفی است.

پس چرا وقتی پای فوتبال به میان می‌آید، همه چیز تغییر می‌کند؟

شاید چون فوتبال بزرگ‌ترین صحنه نمایش عمومی جهان است؛ جایی که میلیاردها نفر تماشا می‌کنند و هر حرکت، هر پرچم و هر سرود می‌تواند به یک پیام تبدیل شود. اما درست همین ویژگی، مسئولیت تصمیم‌گیری را نیز سنگین‌تر می‌کند.

تیم ملی ایران برای رسیدن به جام جهانی راه ساده‌ای را طی نکرد.

در طول مسابقات مقدماتی، بارها درباره کیفیت فنی تیم تردید مطرح شد. امیر قلعه‌نویی زیر تیغ انتقاد قرار داشت.

برخی بازیکنان متهم می‌شدند که نسل طلایی گذشته را تکرار نخواهند کرد. درباره فهرست تیم، سبک بازی، تاکتیک‌ها و حتی شخصیت برخی بازیکنان قضاوت‌های سختی صورت گرفت.

با این حال تیم ملی راه خود را پیدا کرد. ایران در گروه خود صدرنشین شد، سهمیه جام

## هرمز، کنگره و آینده آتش بس

نشده‌اند و بخشی از آنها در سطح ادعاهای اطلاعاتی باقی مانده‌اند. اما حتی وجود چنین گمانه‌زنی‌هایی نیز نشان می‌دهد که معادله جنگ بسیار پیچیده‌تر از آن است که صرفاً به رویارویی ایران و اسرائیل محدود شود.

چین و روسیه احتمالاً راهبردی میانه را انتخاب کرده‌اند. آنها نمی‌خواهند ایران تضعیف یا منزوی شود، زیرا ایران بخشی از موازنه قدرت در برابر نفوذ آمریکا محسوب می‌شود. اما در عین حال نمی‌خواهند هزینه ورود مستقیم به یک درگیری بزرگ منطقه‌ای را بپردازند. این همان الگوی جدید سیاست جهانی است؛ حمایت محدود، کمک‌های غیرمستقیم، همکاری‌های فنی و اطلاعاتی، اما بدون ورود آشکار به میدان جنگ. ایران از این زاویه اهمیت زیادی پیدا می‌کند. این جنگ نشان داد که هیچ‌یک از بازیگران به آن اندازه که تصور می‌شد دست باز ندارند. ایران توان بازدارندگی دارد، اما به ثبات اقتصادی نیازمند است. آمریکا قدرت نظامی دارد، اما با محدودیت‌های سیاسی و اجتماعی روبه‌روست. اسرائیل توانایی ضربه زدن دارد، اما نمی‌تواند به تنهایی معادله امنیت منطقه را تعیین کند. چین و روسیه نیز نفوذ دارند، اما حاضر نیستند همه هزینه‌های این رقابت را بپردازند. در چنین شرایطی، شاید برای نخستین بار پس از سال‌ها، همه طرف‌ها به نوعی از هزینه‌های جنگ آگاه شده‌اند. این آگاهی لزوماً به معنای صلح نیست، اما می‌تواند زمینه‌ای برای گفت‌وگو باشد. امروز مهم‌ترین فرصت پیش روی منطقه همین است. ایران می‌خواهد از وضعیت فرسایشی خارج شود. آمریکا نمی‌خواهد وارد جنگی تازه شود. کشورهای عربی منطقه بیش از هر زمان دیگری به دنبال ثبات هستند. چین و روسیه نیز از یک بحران دائمی سود چندانی نمی‌برند.

اما در مقابل، نیروهایی مانند اسرائیل نیز وجود دارند که همچنان بحران را ابزار مناسبی برای پیشبرد اهداف خود می‌بینند. به همین دلیل آینده آتش بس هنوز قطعی نیست. شاید بتوان گفت خاورمیانه امروز در یک چهارراه تاریخی ایستاده است. یک مسیر به سمت بازگشت تدریجی تنش‌ها و تکرار چرخه جنگ و آتش بس می‌رود. مسیر دیگر به سمت نوعی توافق پایدارتر حرکت می‌کند؛ توافقی که شاید همه اختلافات را حل نکند، اما دست کم بتواند خطر جنگ را برای سال‌های آینده کاهش دهد.

در نهایت، قیمت واقعی هرزم نه نفت است و نه گاز. قیمت واقعی هرزم را مردمی می‌پردازند که سال‌هاست با اضطراب تحریم، نامنی، بی‌ثباتی اقتصادی و نگرانی از جنگ زندگی می‌کنند. اگر بازیگران منطقه‌ای و جهانی این واقعیت ساده را فراموش کنند، آتش بس امروز نیز چیزی بیش از یک وقفه کوتاه در میان دو بحران نخواهد بود.

اما اگر از تجربه این جنگ درس گرفته باشند، شاید همین آتش بس شکننده بتواند به نخستین گام در مسیر یک ثبات پایدارتر تبدیل شود؛ ثباتی که نه فقط برای ایران، بلکه برای کل منطقه و حتی اقتصاد جهانی اهمیت دارد.

پرهزینه در خاورمیانه شود. این همان تناقضی است که در مقاله منتشر شده در نشریه پراکت سندیکیت به آن اشاره می‌شود. آمریکا همزمان سه هدف را دنبال می‌کند: الف) مهار ایران، ب) بازنگه داشتن تنگه هرمز، ج) تمرکز بر رقابت بزرگ‌تر با چین. مشکل این جاست که دستیابی همزمان به هر سه هدف بسیار دشوار است. هرچه واشنگتن بیشتر در خلیج فارس درگیر شود، تمرکز کمتری بر شرق آسیا خواهد داشت. هرچه فشار بر ایران افزایش یابد، خطر بی‌ثباتی در هرمز بیشتر می‌شود. و هرچه منطقه ناآرام‌تر شود، بازار انرژی و اقتصاد جهانی آسیب بیشتری می‌بینند. در همین چارچوب، روز پنج‌شنبه گذشته که در مجلس نمایندگان آمریکا بار دیگر در رابطه با محدودسازی اختیارات جنگی ترامپ به رأی گذاشته شد و این بار تعدادی از جمهوری خواهان نیز علیه وی رأی دادند. نتیجه تصمیم‌گیری این شد که ۲۱۵ در برابر ۲۰۸ رأی نسبت به محدود کردن اختیارات جنگی ترامپ تصویب شد و این تصمیم از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است. این مجلس با تصویب طرحی برای محدود کردن اختیارات جنگی رئیس‌جمهور در قبال ایران، پیامی فراتر از یک اختلاف حزبی ارسال کرد. این رأی نشان داد که بخشی از ساختار سیاسی آمریکا نسبت به ادامه درگیری نظامی با ایران تردیدهای جدی دارد. شاید این مصوبه به تنهایی نتواند سیاست آمریکا را تغییر دهد، اما نشانه‌ای مهم از یک واقعیت بزرگ‌تر است؛ اینکه در داخل آمریکا نیز خستگی از جنگ‌های بی‌پایان در حال تبدیل شدن به یک عامل سیاسی جدی است. این موضوع می‌تواند فضای بیشتری برای دیپلماسی ایجاد کند و احتمال حفظ آتش بس را افزایش دهد. اما در این میان یک بازیگر دیگر وجود دارد که نمی‌توان از نقش آن چشم‌پوشی کرد: اسرائیل. اگر بخواهیم صادقانه به وضعیت نگاه کنیم، شاید بزرگ‌ترین نگرانی درباره آینده آتش بس نه در تهران و نه در واشنگتن، بلکه در تل‌آویو باشد. بخش مهمی از ساختار سیاسی و امنیتی اسرائیل معتقد است که توقف جنگ بدون محدود شدن ظرفیت‌های راهبردی ایران، به معنای حل شدن مسئله نیست. از نگاه آنان، آتش بس لزوماً پایان تهدید محسوب نمی‌شود.

به همین دلیل است که بسیاری از ناظران منطقه‌ای معتقدند حتی اگر تهران و واشنگتن به نوعی تفاهم نزدیک شوند، همچنان احتمال اقدامات تخریبی، عملیات‌های اطلاعاتی یا فشارهای سیاسی برای جلوگیری از شکل‌گیری یک توافق پایدار وجود خواهد داشت.

در ماه‌های گذشته گزارش‌های مختلفی در رسانه‌های غربی منتشر شده که از همکاری‌های فنی، اطلاعاتی و فناوری میان ایران، روسیه و چین سخن می‌گویند. از موضوعات مرتبط با پدافند هوایی و جنگ الکترونیک گرفته تا همکاری‌های فضایی، ماهواره‌ای و فناوری‌های دوگانه‌مصرف. برخی گزارش‌ها حتی از انتقال داده‌های ماهواره‌ای یا همکاری در حوزه سامانه‌های شناسایی و رهگیری سخن گفته‌اند. باید تأکید کرد که همه این گزارش‌ها به طور مستقل تأیید

گاهی در سیاست، مهم‌ترین اتفاق زمانی رخ می‌دهد که صدای انفجارها خاموش شده است. در روزهای جنگ، همه نگاه‌ها به موشک‌ها، جنگنده‌ها و میدان نبرد دوخته می‌شود؛ اما پس از آتش بس اسست که مشخص می‌شود چه کسی واقعاً به دنبال پایان بحران است و چه کسی هنوز جنگ را در شکل دیگری ادامه می‌دهد. امروز خاورمیانه دقیقاً در چنین نقطه‌ای قرار گرفته است. جنگ ایران با تروریست‌های آمریکا - اسرائیل فعلاً متوقف شده، اما هیچ‌کس نمی‌تواند با اطمینان بگوید که پایان یافته است. آتش بس برقرار است، اما سایه بی‌اعتمادی همچنان بر فراز منطقه دیده می‌شود. در چنین شرایطی، مقاله منتشر شده اخیر در نشریه پراکت سندیکیت با عنوان «چهار سناریو برای خلیج فارس؛ هیچ کدام ایده‌آل نیستند.» توجه بسیاری را به خود جلب کرد. نویسندگان معتقدند که آمریکا، اسرائیل و دیگر بازیگران منطقه اکنون در برابر چند مسیر قرار دارند که هیچ‌کدام بدون هزینه نیست. اما شاید مهم‌ترین پرسش امروز این نباشد که کدام سناریو محتمل‌تر است؛ بلکه این باشد که آیا اصلاً راه‌ای برای پایان واقعی بحران وجود دارد یا نه؟

واقعیت این است که تقریباً همه بازیگران از ادامه جنگ نگران هستند، اما همه آنان نیز به یک اندازه خواهان صلح نیستند. در نگاه نخست شاید تصور شود ایران پس از جنگ اخیر از موقعیت خود رضایت دارد. بسیاری از تحلیلگران غربی اذعان کرده‌اند که تهران توانست بخشی از ظرفیت بازدارندگی خود را به نمایش بگذارد و این پیام را منتقل کند که حمله به ایران بدون هزینه نخواهد بود. اما این تنها بخشی از واقعیت است. ایران به اذعان تحلیلگران برجسته جهانی به عنوان قدرتی نوین در میدان هژمونی ظاهر شده است. اما با تمام این اوصاف محرز است که هیچ کشوری نمی‌تواند برای مدت طولانی در شرایط تعلیق امنیتی و شرایط نه جنگ و نه صلح زندگی کند. اقتصاد، سرمایه‌گذاری، تجارت خارجی، بازار ارز، آینده نسل جوان و حتی آرامش روانی جامعه به ثبات نیاز دارد. مردم ممکن است در زمان جنگ از کشور خود دفاع کنند، اما هیچ جامعه‌ای نمی‌خواهد برای سال‌ها در انتظار آغاز دور بعدی درگیری باقی بماند و یا مدام به این بیندیشد که آیا امشب یا فردا جنگ اوج خواهد گرفته یا نه؟

به همین دلیل، برخلاف برخی برداشت‌ها، به نظر می‌رسد تهران از سه سناریوی اصلی موجود رضایت چندانی ندارد؛ نه از بازگشت جنگ، نه از وضعیت «نه جنگ و نه صلح» و نه از آتش بسی که هر لحظه امکان فروپاشی آن وجود داشته باشد. ایران بیش از هر چیز به دنبال توافقی است که بتواند خطر بازگشت جنگ را کاهش دهد و نوعی افق پایدارتر ایجاد کند.

در سوی دیگر ماجرا، آمریکا نیز با وضعیتی پیچیده روبه‌رو شده است. دولت ترامپ از یک سو نمی‌خواهد ایران به توانمندی‌های راهبردی بیشتری دست یابد و از سوی دیگر نمی‌خواهد وارد جنگی طولانی و



آمیر عابری

## تأثیر حفظ محیط زیست در تحقق توسعه پایدار

محیط زیست، گهواره حیات و زیربنای تمامی فعالیت‌های انسانی است؛ بستری که زندگی، تولید، فرهنگ و پیشرفت جوامع بر آن استوار شده است. منابع طبیعی همچون آب، خاک، هوا، جنگل‌ها، مراتع و تنوع زیستی، میراثی گران‌بها و سرمایه‌هایی بی‌بدیل هستند که تداوم حیات و رفاه بشر به پاسداری خردمندانه از آن‌ها وابسته است. در جهان امروز، توسعه و پیشرفت ضرورتی انکارناپذیر برای بهبود کیفیت زندگی و پاسخگویی به نیازهای روزافزون جوامع محسوب می‌شود؛ اما افزایش جمعیت، گسترش شهرنشینی، رشد شتابان صنایع و الگوهای ناپایدار تولید و مصرف، فشارهای بی‌سابقه‌ای بر محیط زیست وارد کرده و اهمیت حفاظت از منابع طبیعی را بیش از هر زمان دیگری نمایان ساخته است.

در چنین شرایطی، مفهوم توسعه پایدار به‌عنوان یکی از مهم‌ترین دستاوردهای اندیشه توسعه، بر برقراری تعادل میان رشد اقتصادی، عدالت اجتماعی و حفاظت از محیط زیست تأکید می‌کند. توسعه پایدار، توسعه‌ای است که ضمن تأمین نیازهای نسل حاضر، توانایی نسل‌های آینده را برای بهره‌مندی از منابع و فرصت‌های زندگی محفوظ نگه می‌دارد. از این منظر، حفاظت از محیط زیست نه مانعی در مسیر توسعه، بلکه ضامن تداوم و پایداری آن است؛ ضرورتی که بدون آن، هیچ چشم‌انداز روشنی برای آینده جوامع انسانی متصور نخواهد بود.

تجربه کشورهای مختلف جهان به‌خوبی نشان داده است که توسعه مبتنی بر بهره‌برداری بی‌رویه از منابع طبیعی، آلودگی گسترده محیط زیست و تخریب اکوسیستم‌ها، هر چند ممکن است در کوتاه‌مدت رشد اقتصادی به همراه داشته باشد، اما در بلندمدت پیامدهایی سنگین و گاه جبران‌ناپذیر برجای می‌گذارد؛ پیامدهایی همچون کاهش کیفیت زندگی، افزایش بیماری‌ها، تحمیل هزینه‌های اقتصادی و اجتماعی، تشدید تغییرات اقلیمی، گسترش بحران‌های زیست‌محیطی و کاهش توان تولیدی منابع طبیعی. از این رو، مدیریت علمی و مسئولانه منابع طبیعی و حرکت به سوی الگوهای پایدار تولید و مصرف، از ارکان اساسی توسعه پایدار به‌شمار می‌رود. کاهش آلودگی هوا، آب و خاک، مدیریت اصولی پسماندها، توسعه انرژی‌های تجدیدپذیر، حفاظت از جنگل‌ها و زیست‌بوم‌های طبیعی، مقابله با بیابان‌زایی، صیانت از تنوع زیستی و کاهش انتشار گازهای گلخانه‌ای، از جمله اقداماتی هستند که می‌توانند مسیر دستیابی به توسعه پایدار را هموار سازند. با این حال، موفقیت این اقدامات در گرو مشارکت آگاهانه و مسئولانه شهروندان است. شکل‌گیری چنین مشارکتی نیز بدون آموزش، پژوهش، فرهنگ‌سازی و ارتقای سطح آگاهی عمومی امکان‌پذیر نخواهد بود. هنگامی که حفاظت از محیط زیست به بخشی از فرهنگ عمومی جامعه تبدیل شود، رفتارهای فردی و اجتماعی نیز در جهت حفظ منابع طبیعی و کاهش آسیب‌های زیست‌محیطی تغییر خواهد کرد.

در این میان، دانشگاه‌ها و مراکز علمی نقشی بی‌بدیل و راهبردی در تحقق اهداف توسعه پایدار بر عهده دارند. تولید دانش، توسعه فناوری‌های نوین، انجام پژوهش‌های کاربردی، تربیت نیروی انسانی متخصص و ترویج فرهنگ حفاظت از محیط زیست، از مهم‌ترین رسالت‌های نهادهای علمی در عصر حاضر است. دانشگاه‌ها با بهره‌گیری از ظرفیت‌های علمی و پژوهشی خود می‌توانند در شناسایی چالش‌های زیست‌محیطی، ارائه راهکارهای نوآورانه و هدایت سیاست‌گذاری‌های توسعه‌ای به سوی الگوهای پایدار و سازگار با محیط زیست نقش آفرینی کنند.

در نهایت، توسعه پایدار و حفاظت از محیط زیست دو روی یک سکه و دو مفهوم جدایی‌ناپذیرند که تحقق هر یک بدون دیگری امکان‌پذیر نیست. آینده‌ای امن، سالم و برخوردار از رفاه برای نسل‌های امروز و فردا، در گرو آن است که توسعه را نه در تقابل با طبیعت، بلکه در هماهنگی با آن جست‌وجو کنیم. دستیابی به چنین آینده‌ای نیازمند همدلی، همکاری و هم‌افزایی دولت‌ها، نهادهای علمی و پژوهشی، بخش خصوصی، سازمان‌های مردم‌نهاد و تمامی شهروندان در راستای حفاظت از سرمایه‌های طبیعی و پاسداری از میراث ارزشمند زمین برای نسل‌های آینده است.



پروانه تیشیزان

## از آخوندی تا عشق گله‌داری و سرانجام معلمی



عبدالحجید گل‌فشان

مـرحوم پدرم، نعمت‌الله، مردی بود که نامش برآزنده مرام و منش او بود؛ انسانی مهربان، خوش خلق، مهمان‌نواز و سرشار از عاطفه. برای آینده فرزندانم رویاهای بلندی در سر داشت و برای من، که فرزند ارشد خانواده بودم، بیش از هر چیز آرزوی می‌کرد روزی پزشک شوم.

آن روزگار، در سراسر منطقه باغملک، شمار پزشکان بومی از انگشتان یک دست نیز فراتر نمی‌رفت. یکی از آنان زنده‌یاد دکتر سید ضیاءالدین طباطبایی بود که مدتی طرح پزشکی خود را در درمانگاه ابوالعباس گذرانده بود. من نیز در دوران کودکی، به سبب ابتلا به سرخک، مدتی طولانی از بیماران او بودم. هر بار که مرا ویزیت می‌کرد، به واسطه هم‌ولایتی بودن و پیوندهای خویشاوندی، با مهر و توجهی ویژه به معالجه‌ام می‌پرداخت. اخلاق نیکو، دلسوزی، رفتار انسانی و مهارت علمی دکتر طباطبایی چنان در دل مردم جا گرفته بود که بسیاری از روستاییان، از جمله پدر من، آرزو داشتند فرزندانشان راه او را ادامه دهند و جامعه طبابت بر تن کنند. اما افسوس که اجل مهلتش نداد و در عنفوان جوانی چشمم از جهان فرویست. خبر درگذشت او همچون صاعقه‌ای بر منطقه فرود آمد و آبادی‌های دور و نزدیک را در ماتمی سنگین فرو برد. خداوند رحمتش کند؛ هنوز پس از گذشت سالیان دراز، نامش با احترام و نیکی بر زبان مردم جاری است.

هنوز غبار اندوه فقدان دکتر طباطبایی از دل‌ها زوده نشده بود که خبر دیگری دهان به دهان گشت؛ جوانی از همین دیار، جناب حیات ممبینی، در کنکور سراسری رشته پزشکی پذیرفته شده بود. آن روزها دانشگاه رفتن آسان نبود. نه خبری از دانشگاه آزاد بود و نه پیام نور و پردیس‌های رنگارنگ امروزی. دانشگاه‌ها محدود بودند و ظرفیت رشته‌های پزشکی و پیراپزشکی بسیار اندک. ورود به این عرصه تنها نصیب کسانی می‌شد که از استعداد، پشتکار و ارادامی استوار برخوردار بودند. حیات ممبینی نیز از همین جنس بود؛ جوانی که رنج روزگار را چشیده بود و با تکیه بر همت خویش، شب‌های بسیاری را پای چراغ نفتی به مطالعه گذرانده بود. او آن چنان عزم خود را برای پزشک شدن جزم کرده بود که موفقیتش در نگاه بسیاری از مردم روستا بیش‌تر به رؤیای می‌ماند تا واقعیت. اما خواستن، توانستن است و او سرانجام به آرزوی خویش رسید و قدم در راهی گذاشت که پیش از او دکتر طباطبایی با سربلندی پیموه بود. پدرم که همچنان رؤیای پزشک شدن مرا در سر می‌پروراند، چند بار مرا به خوابگاه دکتر ممبینی برد تا شاید ششکوه آن جایگاه و منزلت اجتماعی پزشکان در دلم اثر کند و مرا به این مسیر علاقه‌مند سازد. اما دل من جای دیگری بود. هرچند برای دکتر ممبینی احترام فراوان قائل بودم، اما با دنیای پزشکی چندان میانه‌ای نداشتم. در آن سال‌ها بیش از هر چیز دوست داشتم طلبه شوم؛ عمای‌های بر سر بگذارم، بر منبر بنشینم و برای مردم آبادی خودمان روضه بخوانم. شیفته مرحوم شیخ احمد کافی بودم؛ خطیب و سخنوری که نظیر که در سال‌های پیش از انقلاب، نوارهای سخنرانی و روضه‌هایش در سراسر

کشور دست به دست می‌شد و مخاطبان بی‌شماری داشت. نوارهای او را بارها و بارها با ضبط صوت کوچک خانه گوش می‌دادم؛ آن چنان که بسیاری از سخنانش را از بر شده بودم. در جمع‌های خانوادگی، دل‌های را به جای منبر می‌گذاشتم، متکابی بر آن قرار می‌دادم، تکه‌ای چلوار به دور سمر می‌پیچیدم و با هیبتی کودکانه بر فراز آن می‌نشستم و روضه‌های شیخ احمد راه بی‌مکوه کاست، تکرار می‌کردم.

البته از خودم چیزی برای گفتن نداشتم؛ تمام سرمایه‌ام حافظه‌ای بود که سخنان او را در خود جای داده بود. اما روزگار، نقشه دیگری در سر داشت. با درگذشت شیخ احمد کافی، آن شور کودکانه نیز کم‌کم رنگ باخت. اندکی بعد انقلاب اسلامی به پیروزی رسید و من نیز مانند بسیاری از هم‌نسلانم وارد دنیای پرهیاهوی سیاست شدم. به مرور زمان، اندیشه‌طلبگی از ذهنم فاصله گرفت و آن رؤیای نوجوانی نیز به خاطرهای دور بدل شد.

در میان خویشاوندان مادری، بیش از همه به مردی دل‌بسته بودم که همه او را «مش قاسم» صدا می‌زدند؛ مردی خوش صحبت، خوش قلب، دست‌ودلباز و صاحب دو گله بزرگ بز و گوسفند. مش قاسم برای من تنها یک خویشاوند نبود؛ پنجره‌ای بود گشوده به جهان پهن‌آور زاگرس.

هر گاه تابستان از راه می‌رسید و از درس و مدرسه فارغ می‌شدم، خود را به وارگه او می‌رساندم و روزها و گاه هفته‌ها همراهش در مسیر کوچ، در دامنه‌های کوهستان، کنار چشمه‌ها و در میان صدای زنگوله‌ها زندگی می‌کردم. عطر آویشن، چویل و ریواس در هوا می‌پیچید و نسیم کوهستان جان آدمی را تازه می‌کرد. هر گاه خسته می‌شدم، مش قاسم مرا بر پشت قاطر می‌نشاند و هر گاه دلنگ می‌شدم، با مهربانی دلجویی می‌کرد. هنگام بازگشت نیز با خورجینی پر از سوغات و خاطر، مرا به آبادی خودمان بازمی‌گرداند. در همان سال‌ها بود که با زندگی کوچ‌نشینان از نزدیک آشنا شدم؛ با شادی سال‌های پرباران و اندوه خشکسالی، با فصل «نون» و فراوانی نعمت، و با روزگار تلخ «له‌ری شدن گله» که مرگ و خسارت را بر دامداران تحمیل می‌کرد. من هم ششکوه روزهای پرشیر گله‌ها را دیده بودم و هم اشک دامدارانی را که خشکسالی، حاصل یک عمر تلاششان را بر باد می‌داد. سال‌ها گذشت و سختی‌های زندگی، آرام‌آرام زانوان مش قاسم را نیز خم کرد. خشکسالی‌های بیبایی، کاهش مراتع و از رونق افتادن دامداری، دیگر مجالی برای آن زندگی پرنشاط باقی نگذاشته بود. و من نیز نه پزشک شدم، نه روحانی و نه گله‌دار. در بوجوه انقلاب فرهنگی و تعطیلی دانشگاه‌ها، روزگار تنها یک راه پیش پایم گذاشت. مراکز تربیت معلم در حال شکل‌گیری بودند و این آخرین فرصتی بود که می‌توانستم به آن چنگ بزنم.

بخت خویش را آزمودم. و سرانجام در رشته علوم اجتماعی مرکز تربیت معلم شیراز پذیرفته شدم.

آن روز نمی‌دانستم که تقدیر، پس از عبور از رؤیای پزشکی، طلبگی و گله‌داری، مرا به راهی خواهد برد که سال‌ها بعد به بخش مهمی از هویت و زندگی‌ام تبدیل خواهد شد. پدرم می‌خواست دکتر شوم، خودم خیال آخوند شدن در سر داشتم، مش قاسم هم مرا گله‌دار می‌خواست؛ اما روزگار، بی‌آن‌که از هیچ کدام اجازة بگیرد، دست روزگار کاسه‌ی چکنم، چکنم معلمی را در دستم گذاشت!

## روابط عمومی یا سکوت خانه؟



عبدالحجید گل‌فشان

در فضایی که هر صاحب‌امضایی خود را خبرنگار می‌خواند و هر مسئول روابط عمومی، مدعی روشنفکری رسانه‌ای است، تفاوت میان خبرنگار مردمی، روزنامه‌نگار حرفه‌ای و خبرنگار متملق گم شده است. گروهی بدون سواد رسانه‌ای، تحمل نقد ندارند، برچسب می‌زنند و توهین می‌کنند و گروهی دیگر فقط به تعریف اغراق‌آمیز از مدیران مشغول‌اند. این گزارش، بدون کوچک‌ترین اهانت امانصریح، به زبان مردم این تفاوت‌ها را بررسی می‌کند.

سه تصویر متفاوت

خبرنگار مردمی: میان مردم راه می‌رود، مشکل آن‌ها را بی‌پرده‌ا‌ما محترمانه پیگیری می‌کند، سواد رسانه‌ای دارد، راستی‌آزمایی می‌کند و حق پاسخگویی مدیران را محترم می‌شمرد.

روزنامه‌نگار حرفه‌ای: فراتر از خبر، به تحلیل و کشف علت‌ها می‌پردازد، عجولانه موضع نمی‌گیرد، به جای توهین، سند و استدلال می‌آورد. خبرنگار متملق: فقط به دنبال خوشایند مدیران است؛ کارش مدح کارهای عادی و درون‌وظیفه‌ای شده است. مردم به او اعتماد ندارند. چرا برخی مدعی خبرنگاری‌اند اما سواد رسانه‌ای ندارند؟ مردم می‌گویند: بعضی کانال‌ها را با بازی کنیم مسئول خود را خبرنگار می‌نامد اما به محض نقد محترمانه، فحش می‌دهد و کلیشه‌وار جواب می‌دهد. در نبود نظام سنجش حرفه‌ای، هر فردی با یک صفحه در فضای مجازی خود را خبرنگار می‌نامد. نتیجه: آستانه تحمل پایین، عصبانیت زودهنگام، توهین به جای استدلال. این افراد به حرفه خبرنگاری و اعتماد عمومی لطمه می‌زنند.

روابط عمومی: دو چهره از واقعیت (مصادیق عینی)

این درد دل‌ها به هیچ روابط عمومی خاصی محدود نیست؛ بلکه نمونه‌هایی از یک الگوی رفتاری است که گاه دیده می‌شود:

دیوار سکوت: ساکنان یک منطقه از کم‌کاری شهرداری و قطعی‌های مکرر برق بدون اطلاع‌رسانی گلابه داشتند. خبرنگار موضوع را پیگیری کرد؛ اما روزها پاسخی داده نشد. پس از انتشار خبر در رسانه، روابط عمومی جوابی‌های کلیشه‌ای فرستاد بی‌آنکه به اصل انتقاد پاسخ دهد. مردم نوشتند: سکوت کردنتاقتضیه فراموش شود. عصبانیت به جای پاسخ محکم‌پسند: در موردی دیگر، شهروندان از شرکت آبفا بابت افت فشار آب و رفتار نامناسب اپراتورها

گلابه داشتند. خبرنگار موضوع را پیگیری کرد؛ اما مسئول روابط عمومی بدون شنیدن کامل موضوع برآشفت و گفت: شما دنبال حاشیه‌اید و مردم قدرنشناسی می‌کنند. سپس جوابی‌های فرستاد که فقط از تلاش شبانه‌روزی نوشته بود، بی‌آن‌که عذرخواهی یا قول پیگیری داشته باشد. تأکید می‌کنم این رفتار مربوط به یک نمونه خاص است و بسیاری از همکاران روابط عمومی در استان خوزستان و سراسر کشور، اهل گفت‌وگو و پاسخگویی محترمانه هستند.

روزه سکوت طولانی: برخی روابط عمومی‌ها چنان از پاسخگویی فراری‌اند که هفته‌ها هیچ پاسخی نمی‌دهند، نه حتی در حال بررسی است. مردم می‌گویند: اگر کارتان درست بود، چرا پاسخ نمی‌دهید؟

نکته مهم: این روزها روزنامه‌های مکتوب کمتر چاپ می‌شوند و مردم نقدها را عمدتاً در فضای مجازی و پیام‌رسان‌ها مطرح می‌کنند. روابط عمومی‌ها نیز گاه در همین فضا، پاسخ‌های کلیشه‌ای و تکراری می‌فرستند که نه اقناع‌کننده است و نه مشکل‌گشا.

روابط عمومی‌های پاسخگو و خبرنگاران متعهد: ستون‌های اعتماد

در برابر این تصاویر، نمونه‌های روشنی هم داریم. برخی روابط عمومی‌های حرفه‌ای در شهرداری‌ها، شرکت‌های خدمات‌رسان و ادارات دولتی ثابت کرده‌اند دیوار سکوت را بر نمی‌تابند. آنها با فراخوانی نقدها، تشکیل جلسات هم‌اندیشی و پاسخ‌دهی مستند و مودبانه، پل ارتباطی واقعی میان مردم و مدیریت هستند. همچنین خبرنگاران روزنامه‌نگاران متعهد و مسلط به سواد رسانه که نه در دام عصبانیت می‌افتند و نه به دشت چاپلوس‌های قدم می‌گذارند. آن‌ها با راستی‌آزمایی، رعایت اخلاق حرفه‌ای و احترام به حق پاسخگویی، اعتماد عمومی رابه حرفه خبرنگاری بازگردانده‌اند.

سخن پایانی: روابط عمومی حرفه‌ای کسی نیست که همیشه «بله قربان» بگوید. او موظف است با احترام به نقد گوش کند، اگر نقد درست بود بپذیرد و قول اصلاح بدهد، اگر نادرست بود مستند و مودبانه پاسخ بدهد و هرگز سکوت نکند؛ چون سکوت یعنی تایید کم‌کاری.

و به خبرنگاران:

اگر خبرنگار مردمی هستید، تحمل داشته باشید، فحش خط قرمز شماست.

اگر روزنامه‌نگار حرفه‌ای هستید، مدح اغراق‌آمیزشان شما نیست. اگر خبرنگار متملق هستید، بدانید مردم شما را می‌خوانند. رسانه سالم جایی است که نقد، توهین نباشد و تعریف بی‌جا هم نباشد.

## پسماند؛ آینه فرهنگ شهرها و آزمون مسئولیت‌پذیری اجتماعی



محمد شهبازیان

تمدن را تنها از میان برج‌ها، جاده‌ها و ساختمان‌های بلند نمی‌توان شناخت؛ گاه سرنوشت یک جامعه را باید در شیوه برخورد آن با پسماندها و زباله‌هایی جست‌وجو کرد که هر روز تولید می‌شوند. پسماند، اگرچه در نگاه نخست چیزی زائد و بی‌ارزش به نظر می‌رسد، اما در حقیقت یکی از مهم‌ترین شاخص‌های توسعه‌یافتگی و فرهنگ عمومی هر جامعه است.

امروزه مدیریت پسماند به یکی از بزرگ‌ترین چالش‌های زیست‌محیطی جهان تبدیل شده است. رشد جمعیت، توسعه شهرنشینی، افزایش مصرف‌گرایی و گسترش فعالیت‌های صنعتی و کشاورزی، حجم عظیمی از پسماندهای عادی، صنعتی، پزشکی و ویژه را تولید کرده است؛ پسماندهایی که اگر به درستی مدیریت نشوند، می‌توانند خاک، آب، هوا و در نهایت سلامت انسان را با تهدیدهای جدی مواجه سازند.

بررسی آمارهای نظارتی در حوزه پسماند نشان می‌دهد که صدها مورد پایش زیست‌محیطی، ده‌ها جلسه تخصصی، صدور صدها اخطاریه و ارجاع ده‌ها پرونده تخلف به مراجع قانونی، تنها بخشی از تلاش‌های انجام‌شده برای کنترل این معضل است. همین آمارها به خوبی نشان می‌دهد که مسئله پسماند دیگر یک موضوع ساده خدمات شهری نیست، بلکه به مسئله‌ای راهبردی در حوزه سلامت عمومی و حفاظت از محیط زیست تبدیل شده است.

پسماندهای رهاشده در طبیعت تنها چهره شهرها و روستاها را زشت نمی‌کنند؛ بلکه به تدریج به منابع آب‌های سطحی و زیرزمینی نفوذ کرده، خاک را آلوده می‌سازند و چرخه حیات را مختل می‌کنند. زباله‌های پلاستیکی سال‌ها در طبیعت باقی می‌مانند و بسیاری از جانوران را قربانی می‌کنند. پسماندهای پزشکی و صنعتی نیز در صورت دفع غیراصولی می‌توانند آلودگی‌های خطرناک و گاه جبران‌ناپذیری ایجاد کنند. اما مسئله تنها به دستگاه‌های اجرایی محدود نمی‌شود. هیچ برنامه‌ای بدون مشارکت مردم به موفقیت نخواهد رسید. تفکیک زباله از مبدأ، کاهش مصرف کالاهای یک‌بارمصرف، توجه به بازیافت و مسئولیت‌پذیری شهروندان، حلقه‌های گمشده مدیریت پایدار پسماند هستند. در بسیاری از کشورهای توسعه‌یافته، بخش عمده موفقیت در این حوزه حاصل آموزش مستمر و فرهنگ‌سازی عمومی بوده است. زمین خانه مشترک همه نسل‌هاست؛ خانه‌ای که از گذشتگان به امانت گرفته‌ایم و باید سالم‌تر و زیباتر به آیندگان بسپاریم. هر زباله‌ای که در طبیعت رها می‌شود، زخمی بر پیکر این خانه مشترک است و هر اقدام برای بازیافت و مدیریت اصولی پسماند، مرهمی بر این زخم کهنه.

امروز بیش از هر زمان دیگری نیازمند تغییر نگاه به پسماند هستیم. آنچه روزگاری دوربختی تلقی می‌شد، می‌تواند به منبعی برای تولید انرژی، اشتغال، سرمایه و حفظ محیط زیست تبدیل شود. آینده شهرهای پاک و زیست‌پذیر از مسیر مدیریت علمی پسماند می‌گذرد؛ مسیری که در آن قانون، نظارت، آموزش و مشارکت مردمی در کنار یکدیگر قرار می‌گیرند.

زمین سخن نمی‌گوید، اما آلودگی‌ها زبان گویای رنج او هستند. اگر می‌خواهیم نسل‌های آینده نیز از آب زلال، خاک حاصلخیز و طبیعتی سرسبز بهره‌مند باشند، باید از امروز مسئولانه‌تر با پسماندها رفتار کنیم؛ زیرا حفظ محیط زیست نه یک انتخاب، بلکه وظیفه‌ای انسانی و میراثی برای فراداست.

اگر روزنامه‌نگار حرفه‌ای هستید، مدح اغراق‌آمیزشان شما نیست. اگر خبرنگار متملق هستید، بدانید مردم شما را می‌خوانند. رسانه سالم جایی است که نقد، توهین نباشد و تعریف بی‌جا هم نباشد.

## دولت سازنده: پایان افسانه «نگهبان شب»



عاشور حسینی

برای دهه‌ها تصویری جذاب و البته ساده‌انگارانه از دولت لیبرال رواج داشته است: دولتی که فقط باید شش‌پاها پاس بدهد، روزها مزاحم کسب و کار نشود، و مأموریتش چیزی جز دفاع از مرزها و اجرای حداقلی قراردادها نباشد. «لسه‌فر» (بگذارید انجام دهند) شعار شیرین و فریبنده‌ای بود که نسل‌ها را مجذوب خود کرد. اما مشکل اینجاست که تاریخ، اقتصاد و قدرت مدرن هیچ کدام چنین روایتی را تأیید نمی‌کنند.

میشل فوکو در «تولد زیست‌سیاست» این افسانه را از بیخ و بن برمی‌کند. او در تحلیل نئولیبرالیسم آلمان - به‌ویژه مکتب فرایبورگ و چهره‌هایی مانند والتر اویکن - نشان می‌دهد که تصور دولت حداقلی، نه تنها ساده‌لوحانه، بلکه دقیقاً معکوس آن چیزی است که نئولیبرال‌های واقعی می‌گفتند. فوکو به صراحت اعلام می‌کند: نئولیبرال‌ها اعلام می‌کنند «لسه‌فر نمی‌تواند و نباید نتیجه اصل رقابت باشد». چرا؟ چون رقابت خودبه‌خود و در خلأ به وجود نمی‌آید. رقابت یک «هندسه انحصاری» است، یک ساختار شکننده و مصنوعی که نیازمند «ساخت فعال» از سوی دولت است. بازار آزاد، خودجوش و طبیعی نیست؛ بازار آزاد را دولت می‌سازد. این ادعای شگفت‌آوری است. کسانی که امروز بلندترین فریادهای «کمتر دولت» را سر می‌دهند، وارثان ناخواسته‌ی همان دولتی هستند که هرگز نمی‌تواند کنار بکشد. فوکو توضیح می‌دهد: رقابت «فقط در صورتی می‌تواند نقش تنظیم‌کننده را ایفا کند که به دقت و به‌طور مستمر از سوی دولت حمایت شود». دولت در اینجا دیگر یک «نگهبان شب» نیست که چراغ به دست کوجه‌های اقتصاد را روشن کند و برود. دولت تبدیل می‌شود به یک «مهندس»، یک «معمار» - یا به تعبیر خود فوکو، «دولت باید چارچوب نهادی رقابت را بسازد». تفاوت این دو جهان را در یک جمله می‌توان خلاصه کرد: لیبرالیسم کلاسیک می‌پرسید «دولت چقدر کم می‌تواند دخالت کند؟» اما نئولیبرالیسم می‌پرسد «دولت چگونه و در چه جهتی می‌تواند مداخله کند تا رقابت را ممکن سازد؟» این تفاوت، تمام قواعد بازی را تغییر می‌دهد. فوکو مفهوم مرکزی مکتب فرایبورگ را چنین معرفی می‌کند: «وظیفه دولت، ایجاد «نظم اقتصادی» است، نه کناره‌گیری محض.»

این «نظم اقتصادی» چیست؟ مجموعه‌ای از قواعد، نهادها، چارچوب‌های قانونی و زیرساخت‌هایی است که بدون آن‌ها رقابت یا غیرممکن است یا به انحصار و فساد منجر می‌شود. سیاست‌های رقابتی، مقررات بانکی، حمایت از مالکیت فکری، آموزش و پژوهش، و حتی سیاست‌های جمعیتی و مهاجرتی - همه این‌ها نه دخالت «اضافی» در بازار، بلکه پیش‌شرط‌های اساسی شکل‌گیری و تداوم رقابت‌اند.

اما فوکو فراتر می‌رود و ریشه‌های تاریخی این تفکر را در تجربه‌ی تلخ آلمان می‌جوید. آلمان نئولیبرال در شرایطی متولد شد که دولت وجود نداشت. در میانه‌ی ویرانی‌های جنگ، اشغال نظامی و فروپاشی تمام نهادهای سیاسی، چگونه می‌شد دولتی ساخت؟ پاسخ اقتصاددانان مکتب فرایبورگ شگفت‌آور بود: نه از طریق قانون و مشروعیت حقوقی، بلکه از رهگذر «نهاد آزادی اقتصادی». لودویگ ارهارد در ۲۸ آوریل ۱۹۴۸ اعلام کرد: «تنها دولتی که آزادی اقتصادی را به رسمیت بشناسد و راه آزادی و مسئولیت افراد را هموار سازد، می‌تواند از جانب مردم صحبت کند.»

فوکو در تحلیل خود می‌گوید این یک «حرکت زیر کانه حقوقی» بود: «آن چه را که نمی‌توانست مستقیماً از حقوق اساسی یا حقوق بین‌الملل یا حتی خیلی ساده از شرکای سیاسی مطالبه کند، از رژیم اقتصادی مطالبه کرد.» بدین ترتیب، حکومت‌داری نئولیبرال آلمان بر پایه‌ی بنا شد که در آن «فعالیت اقتصادی و رشد آن، پایه و اساس مشروعیت دولت» محسوب می‌شد. رشد اقتصادی، نه به عنوان یکی از اهداف دولت، بلکه به عنوان «محور آگاهی»، «نشانه روزمره وفاداری افراد به دولت» و «تضمینی بر مشروعیتش» عمل می‌کرد. فوکو این وضعیت را با مثل لوتری پیوند می‌زند - با تفاوتی اساسی. در آلمان قرن شانزدهم، ثروتمندی نشانه رستگاری فرد از سوی خداوند بود. در آلمان قرن بیستم، «ثروتمندی عمومی نشانه چیزی دیگر خواهد بود؛ نه نشانه برگزیده شدن از سوی خداوند، بلکه نشانه روزمره وفاداری افراد به دولت.» اقتصاد کاملاً نشانگر است، اما معنای نشانگی آن تغییر کرده است.

این رویکرد پیامدهای عمیقی برای درک ما از «آزادی» دارد. آزادی در این چشم‌انداز، دیگر «حق طبیعی» یا «امتیاز پیشینی» نیست؛ آزادی محصول نظم است. «نهاد آزادی اقتصادی» - یعنی چارچوب رقابتی که دولت می‌سازد - خود به «مبنای صورت‌بندی حاکمیت سیاسی» تبدیل می‌شود. به عبارت دیگر، تو ابتدا باید آزاد باشی (در بازار)، آنگاه می‌توانی شهروند باشی. تقدم اقتصاد بر سیاست، نه به عنوان یک ارزش، بلکه به عنوان یک شرط تکوین.

و این دقیقاً همان جایی است که فوکو نقاب از چهره‌ی دوم نئولیبرالیسم برمی‌کشد. چنین دولتی - که خود را سازنده و معمار نظم رقابتی تعریف می‌کند - هرگز دولتی «کم‌کار» نیست، بلکه دولتی «پا به کار» و «پرمداخله» است. فقط جهت مداخله تغییر کرده است. فوکو با زبانی گزنده می‌گوید: در نئولیبرالیسم، «دولت نباید به خاطر بازار عقب بنشیند؛ بازار به خاطر دولت عمل نمی‌کند؛ بلکه دولت به خاطر بازار عمل می‌کند، و بازار ضامن دولت است.» اما آیا این معماری نهادی رقابت، واقعاً به آزادی بیشتر می‌انجامد؟ فوکو تردید دارد. او هشدار می‌دهد که این دولت نظم‌بخش، پیوندی عمیق با «تکنیک‌های انضباطی» دارد. «آزادی اقتصادی و تکنیک‌های انضباطی کاملاً با یکدیگر پیوند دارند.» پاناپتیکون بتام - نهاد الگویی نظارت دائمی - در قرن نوزدهم برای زندان‌ها، مدارس و کارخانه‌ها طراحی شد، اما نئولیبرال‌ها آن را «قاعده حکومت لیبرال» معرفی کردند. خواننده‌ی امروزی فوکو از خود می‌پرسد: مگر ما هر روز تجربه نمی‌کنیم که برای خرید آنلاین باید هویت خود را افشا کنیم، برای دریافت وام باید گزارش اعتباری ارائه دهیم، برای استخدام باید آزمون‌های روانشناختی بدهیم، و برای کار آفرینی باید انبوهی از مقررات را رعایت کنیم؟ آیا اینها «کمتر دولت» است یا «دولتی دیگر»؟ دولتی که نه در کمیت، که در کیفیت مداخله تغییر کرده است. دولتی که از «دستور دادن» به «فراهم کردن بیشتر» روی آورده، اما همچنان قدرتمندتر از همیشه. فوکو در پایان این بحث به ما یادآوری می‌کند که شاید صریح‌ترین نقد به تمامی اشکال لیبرالیسم باشد: هیچ دولتی ذاتاً «حداقل» نیست. تنها اشکال متفاوتی از مداخله و نظم‌دهی وجود دارند. افسانه «دولت نگهبان شب» بیش از آن که توصیفی از واقعیت باشد، یک «ایدئولوژی» و یک «تکنیک قدرتی ظریف» است. قدرتی که خود را نامرئی می‌کند تا بسیار مرئی‌تر عمل کند. قدرتی که می‌گوید «من فقط نظم را ایجاد می‌کنم» - اما آن نظم، تمام بازی را تعیین می‌کند.

## ضرورت تحول اقتصادی برای ایران نوین



هوشنگ مویسنی

بعد از سال‌ها که اختلاف‌های اساسی بین ایران، آمریکا و رژیم صهیونیستی منجر به درگیری و جنگ چندمنظوره مستقیم شد، جهان شاهد تحولات و شگفتانه‌های متعددی در منطقه خاورمیانه شد. تابوی موازنه قدرت و ملاحظات گوناگون ایران در این نبردها شکسته شد و اینک هم فضای کدخدایی منطقه بر تن ایرانیان نشسته و هم افت‌آهت آمریکا به یک چالش بزرگ جهانی برای ترامپ تبدیل شده است.

ایران هم اکنون به‌واسطه موازنه‌های جدید قدرت یعنی همراهی مردم در خیابان، اقتدار نیروهای مسلح در میدان و پختگی گفت و گوها در میز مذاکرات، خود را به‌عنوان تنها کشور مقتدر منطقه و پدیده نوین دنیا به افکار عمومی تحمیل کرده است. پاسخ‌های لحظه‌ای به تهدیدات آمریکا و اسرائیل، پافشاری بر امنیت منطقه، تسلط بر تنگه هرمز، فرماندهی مطلق محور مقاومت و تسلط کافی بر حوزه جنگ نرم و تحول در حوزه رسانه باعث شده که نگاه دنیا به ایران نوین تغییر پیدا کند. این‌ها و خیلی دستاوردهای دیگر محصول اعتماد به نفس حاکم بر نظام ایران و گل کردن هویت تمدنی مردمی است که هیچ‌وقت زیر بار حرف زور نرفته و نمی‌روند. اینک که خیلی‌ها به ظهور و بروز ایرانی نوین در منطقه اعتراف و بسیاری واژه تکراری و تاریخی امپراتوری ایران را در کلام‌شان به کار می‌برند، وقت آن رسیده که با خودمان بیشتر در مورد چالش‌ها و ضعف‌های درونی کشورمان روراست و شفاف باشیم و کمک کنیم که اقتدار کنونی به‌دست آمده که محصل شهادت و مجاهدت خیلی هاست به راحتی از دست نرود. بارها گفته شده که این مردم نجیب، مبعوث شده‌اند که از میان کشورشان دفاع کنند و در این مسیر از جان مایه گذاشتند و حالا سوال این‌جاست که کدام مسوول مبعوث می‌شود برای این که پاسخگوی مطالبات برحق همین مردمی باشد که گاهی با شکم خالی هم تا نیمه‌های شب پای بیرق پرچم کشورشان علمداری کردند؟

در میانه کارزار جنگ هستیم و باید حواس مان به اتحادمان باشد اما نباید غافل شویم که همین مردم و همین نیروهای مسلح با حقوق حداقلی، برای این که نام ایران نوین را در جهان نوین طنین‌انداز کنند باید تکریم شوند. باید مورد لطف و محبت و توجه حاکمیت و دولت قرار بگیرند که خدای ناکرده چنان نشود که غم نان باعث شود تا غم یار را فراموش کنند. اینک فصل تازه‌ای از سنگر اقتصاد نوین را باید به سنگر میدان، خیابان و دیپلماسی گره زد تا دشمن تحقیر شده و زخمی، دیگر نتواند از طریق فشارهای ناشی از ضعف‌های اقتصادی، باز هم به مرزهای ما دست درازی کند. خلاصه کلام این که باید توان و ظرفیت اقتصادی، معیشتی و سفره همین مردم امتحان پس داده را به نسبت اقتدارمان در حوزه نظامی و دیپلماسی بالا ببریم تا با تکریم واقعی و ملموس مردم، به‌دینا نشان دهیم که تمدن نوین ایرانی اسلامی قابلیت حکمرانی بر منطقه را دارد. عبور از شیوه‌های سنتی و منسوخ شده در تولید، کنار گذاشتن مدیران فاسد و ناکارآمد در دولت، توجه و تقویت واقعی بخش خصوصی، ایجاد فضای امن برای ایرانیان خارج از کشور، تعامل نوین با کشورهای دنیا و چشم‌انداز عبور از نفت با ضریب دادن به حوزه کشاورزی و گردشگری تنها گوشه‌هایی از راهکارهایی هستند که می‌توانند اقتصاد نوین ایران را در سطح جهانی مطرح و معیشت مردم را چنان رونق ببخشند که آنانی که به هر دلیل از شرایط کنونی ناراضی و خود را قانع به حضور در خیابان‌ها نکردند هم به صف پرچم به دستان ایران نوین و مقتدر بپیوندند.

## مرکز نوآوری در امور اقتصادی

مرکز نوآوری دانشکده اقتصاد و علوم اجتماعی دانشگاه شهید چمران اهواز، گامی تازه در مسیر پیوند میان دانش، نوآوری و حل مسائل واقعی جامعه و ارتباط مستقیم با زیست‌بوم فناوری دانشگاه است.



امیر مصوبی

این مرکز یک بستری پویا، مسئله‌محور و آینده‌نگر برای شکل‌گیری ایده‌های نو، حمایت از هسته‌های خلاق و توسعه راه‌حل‌های کاربردی در حوزه‌های تخصصی دانشکده است.

در همین چارچوب، اهداف اصلی مرکز را می‌توان در چند محور اساسی خلاصه کرد:

۱. ترویج فرهنگ نوآوری و کارآفرینی در علوم انسانی و اجتماعی امروز نوآوری دیگر محدود به حوزه‌های فنی و مهندسی نیست. بسیاری از مسائل مهم جامعه، از اشتغال و نابرابری گرفته تا حکمرانی، سیاست‌گذاری، توسعه محلی و مسئولیت اجتماعی، نیازمند راه‌حل‌های نوآورانه در حوزه علوم انسانی و اجتماعی هستند. این مرکز با همین نگاه شکل گرفته تا فرهنگ نوآوری، خلاقیت و کارآفرینی را در میان دانشجویان، پژوهشگران و اعضای هیئت علمی گسترش دهد.
۲. حمایت از ایده‌ها و هسته‌های نوآور
- یکی از اهداف مهم این مرکز، شناسایی، پرورش و حمایت از هسته‌های نوآور در گروه‌های مختلف دانشکده است. این هسته‌ها می‌توانند ایده‌های خود را در محیطی تخصصی، هدایت‌شده و ساختارمند توسعه دهند و به طرح‌های عملیاتی، پایلوت‌های اجرایی و در ادامه، به واحدهای فناوری یا دانش‌بنیان تبدیل شوند.
۳. تولید دانش کاربردی، مسئله‌محور و سیاست‌محور
- مرکز نوآوری دانشکده تلاش می‌کند دانش دانشگاهی را از سطح نظری صرف، به سطح دانش کاربردی و اثرگذار ارتقا دهد؛ دانشی که بتواند در تصمیم‌سازی عمومی، اصلاح سیاست‌ها، ارتقای کیفیت حکمرانی و حل مسائل اقتصادی و اجتماعی استان و کشور نقش آفرین باشد.
۴. تقویت ارتباط نظام‌مند دانشگاه با جامعه، صنعت و نهادهای اجرایی
- این مرکز با همکاری پردیس علم و فناوری دانشگاه، می‌تواند زمینه تعامل با شرکت‌های فناور، دفاتر تحقیق و توسعه، نهادهای اجرایی و سازمان‌های عمومی را فراهم سازد تا ظرفیت علمی دانشکده در خدمت نیازهای واقعی جامعه قرار گیرد.
۵. توانمندسازی دانشجویان و توسعه مهارت‌های حرفه‌ای
- این مرکز بستری برای آموزش، تجربه‌ورزی و رشد حرفه‌ای دانشجویان خواهد بود. برگزاری کارگاه‌ها، دوره‌های توانمندسازی، رویدادهای نوآوری، پروژه‌های فناورانه و فعالیت‌های میان‌رشته‌ای، به دانشجویان کمک می‌کند تا علاوه بر دانش نظری، مهارت‌های حرفه‌ای، کارآفرینانه و حل مسئله را نیز تقویت کنند.
۶. توجه به مسئولیت اجتماعی و اثرگذاری اجتماعی
- یکی از ویژگی‌های متمایز این مرکز، تأکید آن بر نوآوری اجتماعی و ارزیابی اثرگذاری اجتماعی است. یعنی موفقیت یک ایده، تنها با معیار اقتصادی و فنی سنجیده نمی‌شود، بلکه میزان اثر مثبت آن بر جامعه، کاهش مسائل و بهبود کیفیت زندگی مردم نیز مورد توجه قرار می‌گیرد.
۷. کمک به شناسایی و حل مسائل اولویت‌دار استان خوزستان
- مرکز نوآوری دانشکده می‌تواند با بهره‌گیری از ظرفیت علمی گروه‌های تخصصی دانشکده، در شناسایی و اولویت‌بندی مسائل توسعه‌ای، اقتصادی و اجتماعی استان خوزستان نقش فعال ایفا کند و برای این چالش‌ها، راهکارهای نوآورانه، سیاستی و اجرایی ارائه دهد.
۸. حمایت از تجاری‌سازی و هدایت به زیست‌بوم فناوری دانشگاه
- در نهایت، این مرکز تلاش خواهد کرد ایده‌ها، دستاوردهای پژوهشی و طرح‌های فناورانه را به سمت تجاری‌سازی، استقرار در زیست‌بوم فناوری دانشگاه و بهره‌برداری مؤثر در جامعه هدایت کند.

## نوار



محمد رضا بهشتی ساز

سال‌ها طول کشید تا جرتشش را پیدا کنم. جعبه‌ای که پدر قایم‌ش کرده بود، پشتت رفهای بالایی انباری، زیر یک پتوی آبی کهنه. همیشه می‌دانستم آن جاست. همیشه رد نگاهش را دیده بودم، آن لحظه‌های کوتاهی که فکر می‌کرد کسی نگاهش نمی‌کند و چشمانش به سمت بالا می‌رفت. حالا هر دو رفته بودند. جعبه را آوردم پایین. شش چیز بود. یک عکس، دو نامه، یک کتاب کوچک، یک دستمال گلدار که بوی عطر مادر را هنوز در خودش نگه داشته بود، و یک نوار کاست. روی نوار با خط پدر نوشته بود: «برای وقتی که دلت تنگ شد.»

نشستم روی زمین انباری. همان جا. ضبط قدیمی را از گوشه‌ای پیدا کردم، باتری‌هایش را عوض کردم دستم می‌لرزید و نوار را گذاشتم. چند ثانیه خش خش. بعد صدای پدر. نه حرفی مهم. نه وصیتی. نه توضیحی برای سال‌هایی که نفهمیدیم. فقط صدای پدر که می‌گفت: خب، شروع کنیم؟

و بعد صدای مادر که می‌خندید، آن خنده‌ی کوتاه‌اش که همیشه قبل از گریه می‌آمد و می‌گفت: تو همیشه نمی‌دانی از کجا شروع کنی. و بعد هر دو ساکت شدند و بعد پدر گفت: می‌دانم الان آمده‌ای. می‌دانم دست را نمی‌زنی ولی می‌آیی. چون مثل ما هستی. وقتی دلت تنگ می‌شود، می‌روی سراغ چیزها نه آدم‌ها چیزها. مادر آرام گریه کرد. نوار هنوز می‌چرخید. انباری تاریک بود. بیرون باد می‌آمد. نشستم و گوش دادم. پدر گفت: می‌خواهم برایت بخوانم. نه چیزی که نوشته‌ام. چیزی که حفظم است از وقتی بچه بودم. مادرم برایم می‌خواند. و بعد با همان صدای خش‌دارش

همان صدایی که وقتی مریض بودم بالای سرم می‌نشست و آرام می‌کرد، شعری خواند. کوتاه. سه مصرع. چیزی که نمی‌شناختم. شاید خودش ساخته بود. شاید از جایی دور آمده بود. فرقی نمی‌کرد. مادر گفت: خوب بود.

پدر خندید. نه خنده‌ای که صدا داشته باشد. آن خنده‌ای که فقط شانه‌هایش را تکان می‌داد. بعد مادر گفت: بگویم چه چیزی از تو دوست دارم؟

پدر گفت: می‌دانم. مادر گفت: نه. نمی‌دانی. اما مهم نیست. مهم این است که من می‌دانم. و بعد سکوت. سکوتی که پر بود از چیزی که نمی‌توانستم اسمش را بگویم. نه غم. نه شادی. چیزی شبیه به زندگی آن لحظه‌هایی که واقعاً اتفاق می‌افتد و کسی عکسی نمی‌گیرد.

نوار تمام شد. آن صدای آشنا تیک‌تیک آخر، بعد سکوت مطلق. نشستم. انباری همان قدر تاریک بود. باد همان قدر می‌آمد. اما چیزی عوض شده بود نه در اتاق، در من. جایی میان سینه. آنجا که آدم فکر می‌کند خالی است و بعد می‌فهمد نبوده. جعبه را بستم. نه به خاطر این که تمام شده بود. به خاطر اینکه می‌دانستم برمی‌گردم. فردا یا ماه دیگر. یا وقتی که باز دلم تنگ شود و دستم نرود سمت تلفن سمت آدم‌ها و بیایم این جا. پشت رفهای بالایی. زیر پتوی آبی. پدر می‌دانست. همیشه می‌دانست. بیرون رفتم. در انباری را بستم. کفش‌هایم را پوشیدم آرام، طوری که انگار کسی خواب است و نباید بیدار شود.

آسمان همان رنگی بود که مادر دوست داشت. آن آبی که می‌گفت نه خوشحال است نه غمگین فقط است. راه رفتم. هیچ جایی نمی‌رفتم.



حسین بهروز بادی

## داستان کوتاه دختری با سبیدی از تمشک

من عاشق شدم... در یک روز بارانی... من در میان تنهایی، در روزهای ملال‌آور و خسته‌کننده، شب‌های یکنواخت و کسالت‌بار، تکرار ثانیه‌ها و دقایق بی‌حوصلگی و تنهایی پر اندوه، در جنگل دور، آوار عشق روی سرم خراب شد.

همه چیز از یک نگاه آغاز شد... از یک نگاه زخم عشق به تنم نشستم... خاکستر شدم. در جایی که پنداری پایان دنیاست. تکرار طلوع خورشید و بیدار شدن و قوص اوج و فرود و... غروب... سر بر زمین گذاشتن. در سیاهی شب غوطه‌ور شدن. چشم دوختن به وسعت پر ستاره که گاه به عبور نقطه‌ای نورانی، خراش به گونه آسمان می‌کشید.

غلت زدن در سکوت آزار دهنده شب. هر روز و هر شب، میان این چهار دیواری کلبه، مثل آدم‌های روانی زندگی کردن. به یاد آوردن آدم‌هایی که محو شده‌اند. آدم‌هایی که دیگر نیستند و انگار من آخرین و تنهاترین آدم روی زمین هستم.

سال‌هاست آدمی به چشم ندیده‌ام. کلامی نشنیده‌ام. تمام شب گوش سپردن به آوای محزون باد، که میان جنگل می‌پیچد و قطره‌قطره غم به جانم می‌ریخت و دیدن سایه‌هایی که از میان جاده خاکی می‌گذرند. گوش سپردن به صدای جیب گراز و شغال و کفتار... خسته و فرسوده و بیمار، روی بستر خوابیده بودم که ضربه‌ای به در کلبه تکان داد.

چشم باز کردم، مگ و خواب‌آلود. صبح شده بود و تیغه نوری از پنجره ترک خورده تو زد. نیم‌خیز روی جا نشستم.

دوباره صدای در کلبه را شنیدم و صدای نازکی که روحم را نوازش داد. کسی این جا نیست؟

بلند شدم هراسی به‌دلم افتاد دستی به موهای ژولیده و به‌هم ریخته کشیدم و لباس مرتب کردم.

از پنجره نیم‌نگاهی بیرون انداختم. کسی با لباس سفید، تنها مقابل کلبه ایستاده بود و لحظه‌ای سر چرخاند و نگاهمان در هم گره خورد.

مثل صاعقه به جانم زد نفسم بند شد... چه چشم‌هایی! انگار گردابی عمیق و هولناک بود مرا در ورطه هولناکی بلعید.

کنار کشیدم. طاقت نیاوردم. سال‌ها آدم ندیده بودم. انگار در این سرخ سرهوت زمین، تنها من نفس می‌کشیدم اما این... کسی این جاست؟

چه چشم‌هایی! لرزه‌ای به‌تم انداخت. که بود؟! پری بود، فرشته... نکند از آسمان افتاده است. نکند از سیاره‌ای دیگر آمده!

آهسته تنم لرزید. دهانم خشک شد. زانویم بی‌حس. دست به دیوار آرام پیش رفتم.

آقا می‌شه درو باز کنی. صدایش چه موسیقی دلنشینی داشت. خدایا توبه، چه سرم آمد. رویاهایم را از هم گسیخت.

در باز کردم. باران قطره‌قطره شروع شد. تسمی بر لب. لب‌هایی به سرخی انار. چاکری روی گونه‌هایش که مثل هلو بود، روی کنده درخت دم کلبه نشست.

بخشیدم آقا من گم شدم. می‌خواستم برم آبشار، ولی انگار بی‌راهه زدم. اطراف را نگاه کردم. انگار از آسمان دیگری رسیده بود. از یک کهکشان دور. به‌نظرم رسید میان زمین و آسمان ایستاده است.

آبشار... آبشار، آره، اشتباه اومدی. دوباره نگاهمان در هم گره خورد زبانم قفل شد. نفسم گرفت. مثل ماهی در قلاب نگاهش، گرفتار شدم.

خدایا به‌دادم برس! فرشته است... برای آزارم آمده؟

نسیمی خرامان‌لفزید و نرم گونه‌ام را نوازش کرد.

امروز خیلی خسته شدم. رسیدم سر پیچ اول جاده، یه درخت تمشک دیدم یه مشت چیدم. شما تمشک میل دارید؟

تازه متوجه شدم سبب کوچکی تمشک به‌دست دارد. مهربان تعارف کرد: بفرمایید!

ترسیدم تمشکی بردارم. قدمی عقب کشیدم و نگاهم را از روی چهره‌اش دزدیدم:

شما باید برگردید. از سه راهی، یه جاده خاکیه میره سمت دره. زیاد دور نیس. از اون جا می‌تونی آبشار رو ایستاده بود و لحظه‌ای سر چرخاند و نگاهمان در هم گره خورد.

مثل صاعقه به جانم زد نفسم بند شد... به‌سر داشت، لیشک سیاه مویش، افتاده بود روی پیشانی سفیدش. اشاره کرد سمت لانه مرغ عشق. کبوتر سبز رنگی، بال زنان، آهسته آمد روی انگشتش نشست. چند دانه تمشک کف دست راست پیش برد. پرند نوک زد و تمشک سرخی برداشت و بال کشید و رفت روی درخت در لانه‌اش قرار گرفت.

خوب. گفتمی این ور برم؟ لب‌هایش رنگ تمشک بود اشاره کرد سمت رنگین‌کمانی که میان ابرهای دور، قوص کشیده بود. صدای باران مرا به خود آورد.

به تندی گفتم: -اره... یادم رفت چه باید بگویم باز خندید و دامنش را تکاند. نگاهش، خنجری به روحم زد. تنم لرزید دستی به مهربانی تکان داد و به نرمی خزیدن ابری میان آسمان، رفت آرام دور شد زیر نگاهم در نشیب چمنزار.

سرگردان و بیمار برگشتم داخل کلبه. رها روی بستر. لحظه‌ای، از ذهنم گذشت. چشم‌های قشنگی که بی‌قرارم کرد. صدایش هنوز در کلبه طنین‌انداز بود... تنهایی دوباره سراغم آمد. دیوارها و سقف، روی دلم آوار شد.

از جا کنده شدم. فریاد زدم: - صبر کن... کجایی!؟

صدایم زیر باران تند، میان جنگل پیچید. دسته پرند، هراسان پریدند. - وایسا!...

دیوانه دویدم زیر باران، میان چمنزاری که به انبوه درختان سبز منتهی می‌شد. دوباره فریاد زدم: کجایی... صبر کن!

صدایم در میان جنگل، لای درختان خیس و غم‌گرفته پیچید. نبود، انگار آسمان رفته بود. مثل پروانه‌ای بال زده بود روی گل‌های سرخ و بنفش.

نگاهم هر سو دویدم... هیچ کس... هیچ... مثل دیوانه‌ها دویدم.

مثل آهویی که به‌دنبال صیاد خود باشد دویدم سمت آبشار... شاید بتوانم خودم را پایین بیندازم و زیر آبی بروم ساحل رود، دوباره شاید او را ببینم. دوباره در چشم‌های قشنگش خیره شوم.

## ای کاش خیلی پول‌دار بودم



محمد رضا بهشتی ساز

من که باور نمی‌کنم او اکبر، هم‌بازی دوران کودکی و هم‌کلاسی‌ام، باشد. وقتی که در میدان انقلاب جلوام را گرفت، فکر کردم از من پول می‌خواهد. نشناختمش... لباس‌های ژولیده، موهای کاملاً سفید شده و از فرق سر به سمت جلو ریخته، با یک کیسه مندرس در دست... بچه که بودیم با هم یک مدرسه می‌رفتیم تا آن که پدرش به‌تهران مهاجرت کرد و در شهرداری کاری گرفت و وضعشان توپ شد. هم لباس‌هایش تمیزتر و شیک‌تر و هم خودش خوش‌تیپ‌تر... حسرتشان را می‌کشیدیم و مرتب غر می‌زدیم که چرا پدر ما به تهران مهاجرت نمی‌کند.

امروز اما در چهره او، سیمای شکسته یک مرد سال‌خورده، مغموم و نیازمند را دیدم. از کارش می‌پرسم، می‌گوید: مدتی است بیکارم و کارفرما که قراردادش با شرکت... تمام شده بود عذرمان را خواست.

«کجا زندگی می‌کنی؟» از او می‌پرسم و می‌شنوم که: «خانه پدرم هستم با زن و دو بچه‌ام».

احساس خیلی بدی پیدا می‌کنم وقتی که از من می‌خواهد برای پیدا کردن کاری کمکش کنم. نمی‌توانم... و واقعاً نمی‌توانم.

با تمام وجود احساس می‌کنم که اگر پولدار بودم، اگر کارخانه‌دار بودم، اگر برایم امکان داشت نمی‌گذاشتم حتی یک نفر از بستگان و آشنایان و دوستانم اینگونه در فشار روزگار له و لورده شوند. به یاد آقا آمد می‌افتم که در آستانه سفر حج تمام مخارجش را به یکی از بستگان نیازمندش بخشید و به حرف مادرم که مرتب می‌گفت: حاج دا قاپیدا، از دا قاپیدا... یعنی «هم حج دم در خونه‌ته هم گرسنه دم در خونه‌ته»... یعنی اگر بتوانی گرسنه‌ای را نجات دهی انگار حج کرده‌ای...

من امروز از تمامی روزهای سه ماه گذشته‌ام بیشتر دچار سردرد و سرگیجه‌ام. به اکبر فکر می‌کنم و به گرسنگی‌هایی که می‌کشدم و به بچه‌هایش و به ناتوانی‌ام.

ای کاش پولدار بودم و اکبر و تمامی بستگان و دوستان و همبازی‌ها و هم‌کلاسی‌هایی را که مانند او بیکارند زیر پر و بالم می‌گرفت.

حتی در آن صورت هم از تمامی دنیای اطرافم به اتافی نیاز داشتم با یک کامپیوتر و تعدادی کتاب، و آب و غذایی که زنده بودم را تضمین کنند.

با تمام وجود احساس می‌کنم که اگر پولدار بودم، اگر کارخانه‌دار بودم، اگر برایم امکان داشت نمی‌گذاشتم حتی یک نفر از بستگان و آشنایان و دوستانم اینگونه در فشار روزگار له و لورده شوند...

نقطه اشتراک این سه کتاب در آن است که هر سه می‌کوشند مسئله اسرائیل و یهودیت را از سطح کلیشه‌ها و روایت‌های ساده‌سازی شده فراتر ببرند.



سه کتاب برای خواندن درباره اسرائیل، یهودیت و هویت قومی

# آن چه از تاریخ خاورمیانه به ما نگفته‌اند...

می‌خواهد تاریخ اسرائیل و شناخت یهودیت را نه از رهگذر روایت‌های تک‌بعدی، بلکه از خلال خواندن متن‌هایی تحلیلی، انتقادی و گاه چالش‌برانگیز دنبال کند.

«عرب و اسرائیل»، «خزران» و «اختراع قوم یهود» در کنار هم این امکان را فراهم می‌کنند که خواننده هم با بسستر تاریخی و سیاسی مسئله آشنا شود، هم با مناقشه‌های مربوط به منشأ و تبار یهودیان روبه‌رو گردد، و هم درباره چگونگی ساخته‌شدن هویت‌های جمعی در تاریخ مدرن بیندیشد.

به همین دلیل، این سه کتاب را می‌توان بسته‌ای فکری و مکمل دانست؛ بسته‌ای که نه پاسخ‌های ساده، بلکه پرسش‌های جدی‌تر و فهمی عمیق‌تر به مخاطب عرضه می‌کند.

فرایندهای مدرن بازتعریف و ساخته می‌شوند.

از این رو، ارزش این بسته مطالعاتی فقط در آشنایی با سه کتاب مهم نیست، بلکه در نوع گفت‌وگویی است که میان آن‌ها شکل می‌گیرد. این سه اثر به خواننده کمک می‌کنند تا از سه منظر متفاوت به موضوع بنگرد: از منظر تاریخ سیاسی و منازعه منطقه‌ای، از منظر منشأ و تبار تاریخی، و از منظر نقد نظری و تاریخ‌نگارانه هویت قومی. حاصل این هم‌نشینی، فهمی پیچیده‌تر و پخته‌تر از موضوعی است که همواره در معرض ساده‌سازی، افسانه‌سازی یا داورهای شتاب‌زده قرار دارد.

در نهایت، این بسته مطالعاتی برای مخاطبی مناسب است که

بسترای مخاطب اهمیت دارد چون او را با یکی از مناقشه‌برانگیزترین بحث‌ها درباره منشأ تاریخی یهودیان و نسبت میان هویت دینی و هویت قومی روبه‌رو می‌کند.

کتاب «اختراع قوم یهود» نوشته شلومو زند نیز در امتداد نوعی نگاه انتقادی به روایت‌های تثبیت‌شده هویتی قرار می‌گیرد، اما با چارچوبی آکادمیک‌تر و با تمرکز مستقیم‌تر بر ایده «ملت یهود» به‌مثابه یک برساخت تاریخی مدرن. زند، که تاریخ‌نگاری انتقادی را در پیوند با بحث ملت‌سازی دنبال می‌کند، این ایده را به پرسش می‌کشد که آیا می‌توان از یک قوم یهود با تداوم تاریخی، تباری و یکپارچه از عهد باستان تا امروز سخن گفت یا نه. او استدلال می‌کند که بخش مهمی از آنچه امروز به‌صورت روایت طبیعی و بدیهی از «قوم یهود» فهمیده می‌شود، در واقع محصول فرایندهای متأخر ملت‌سازی، تاریخ‌نویسی مدرن و نیازهای ایدئولوژیک دولت-ملت است. نگاه زند بیشتر معطوف به نقد ایده‌های ملی‌گرایانه و روایت‌های تاریخی تثبیت‌شده است و از این نظر، کتاب او نه فقط درباره یهودیان، بلکه درباره خود مفهوم ملت، حافظه تاریخی و سازوکارهای هویت‌سازی در جهان مدرن نیز هست.

نقطه اشتراک این سه کتاب در آن است که هر سه می‌کوشند مسئله اسرائیل و یهودیت را از سطح کلیشه‌ها و روایت‌های ساده‌سازی شده فراتر ببرند.

هر سه اثر، به شیوه‌های متفاوت، خواننده را وادار می‌کنند که میان دین، قومیت، ملت، تاریخ، حافظه و سیاست تمایز بگذارد و از خود پرسد آنچه امروز به‌عنوان هویت یهودی یا تاریخ اسرائیل شناخته می‌شود، چگونه و در چه بسسترهایی شکل گرفته است.

این آثار در برابر تصورات یکدست، جوهری و غیرتاریخی از هویت می‌ایستند و نشان می‌دهند که تاریخ این مسئله، سرشار از گسست، آمیزش، بازسازی و مناقشه است.

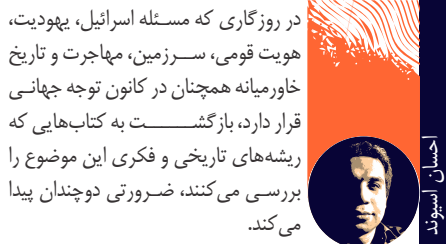
با این حال، تفاوت‌های مهمی نیز میان آن‌ها وجود دارد. «عرب و اسرائیل» بیشتر بر بسستر تاریخی و سیاسی منازعه و بر شکل‌گیری اسرائیل در نسبت با جهان عرب تمرکز دارد؛ بنابراین برای فهم زمینه کلان مسئله و ابعاد ژئوپولیتیکی و تاریخی آن کتابی بنیادی است.

«خزران» تمرکزش را بر منشأ و تبار بخشی از یهودیان می‌گذارد و از این راه بحثی جنجالی درباره ریشه‌های قومی و نسبت آن با هویت یهودی مطرح می‌کند.

«اختراع قوم یهود» نیز با رویکردی نظری‌تر و تاریخ‌نگارانه‌تر، خود ایده قوم یهود را به‌عنوان یک مفهوم تاریخی و برساخته مورد نقد قرار می‌دهد.

به‌بیان دیگر، اگر کتاب رودنسون بیشتر به مسئله اسرائیل در بستر منازعه تاریخی-سیاسی می‌پردازد، کتاب کوستلر بر تبار و منشأ تاریخی تأکید دارد، و کتاب زند بر نقد روایت ملت‌سازانه و بازاندیشی در خود مفهوم قوم و ملت متمرکز است.

همین تفاوت‌هاست که این سه اثر را در قالب یک بسته مطالعاتی به آثاری مکمل تبدیل می‌کند. مخاطب با خواندن «عرب و اسرائیل» ابتدا با زمینه تاریخی و سیاسی کلان آشنا می‌شود و درمی‌یابد که شکل‌گیری اسرائیل و تعارضات مربوط به آن در چه بسستر تاریخی رخ داده است. سپس با مطالعه «خزران» با یکی از بحث‌برانگیزترین نظریه‌ها درباره منشأ بخشی از یهودیان روبه‌رو می‌شود؛ نظریه‌ای که او را وادار می‌کند نسبت میان دین، نژاد، قومیت و تاریخ را با دقت بیشتری بسنجد. در ادامه، «اختراع قوم یهود» این تأمل را به سطحی عمیق‌تر و نظری‌تر می‌برد و نشان می‌دهد که اساساً بسیاری از هویت‌های جمعی که طبیعی و ازلی به نظر می‌رسند، چگونه در



در روزگاری که مسئله اسرائیل، یهودیت، هویت قومی، سرزمین، مهاجرت و تاریخ خاورمیانه همچنان در کانون توجه جهانی قرار دارد، بازگشت به کتاب‌هایی که ریشه‌های تاریخی و فکری این موضوع را بررسی می‌کنند، ضرورتی دوچندان پیدا می‌کند.

بسیاری از بحث‌هایی که امروز درباره اسرائیل، یهودیان، صهیونیسم، ملت، تبار، مشروعیت تاریخی و نسبت دین و سیاست مطرح می‌شود، بدون شناخت پیشینه تاریخی و جدل‌های فکری پیرامون آن، به‌ساده‌گویی به سوءبرداشت، ساده‌سازی یا داورهای شتاب‌زده می‌انجامد.

اهمیت پرداختن به این مسئله فقط از آن رو نیست که با یکی از مناقشه‌برانگیزترین موضوعات جهان معاصر روبه‌رو هستیم، بلکه از این جهت نیز هست که این موضوع در نقطه تلاقی تاریخ، اسطوره، حافظه جمعی، هویت‌سازی و سیاست مدرن قرار دارد. از همین رو، مطالعه آثاری که از زوایای متفاوت به تاریخ اسرائیل و شناخت یهودیت می‌پردازند، می‌تواند برای مخاطب امروز امکان فهمی عمیق‌تر، دقیق‌تر و انتقادی‌تر فراهم کند.

بسته مطالعاتی پیش رو شامل سه کتاب مهم است: «عرب و اسرائیل» اثر ماکسیم رودنسون، «خزران: ماجرای نو یهودیان خزر و برآمدن اسرائیل» اثر آرتور کوستلر و «اختراع قوم یهود» اثر شلومو زند.

این سه کتاب، اگرچه از نظر روش، موضوع، لحن و نتیجه‌گیری یکسان نیستند، در کنار یکدیگر چشم‌اندازی چندبعدی برای اندیشیدن به تاریخ اسرائیل، مسئله یهودیت و چگونگی شکل‌گیری روایت‌های هویتی فراهم می‌کنند.

کتاب «عرب و اسرائیل» نوشته ماکسیم رودنسون، بیش از هر چیز تلاشی است برای فهم تاریخی و سیاسی منازعه عرب‌ها و اسرائیل در بسستر تحولات مدرن خاورمیانه. رودنسون، که اندیش‌مندی تاریخ‌نگار و جامعه‌شناس با رویکردی تحلیلی و انتقادی است، مسئله را نه صرفاً از دریچه احساسات، باورهای ایدئولوژیک یا روایت‌های ملی، بلکه در زمینه استعمار، ناسیونالیسم، مهاجرت، رقابت‌های منطقه‌ای و شکل‌گیری دولت مدرن بررسی می‌کند. نگاه او به این موضوع، نگاهی تاریخی-مادی و ساختاری است؛ یعنی می‌کوشد نشان دهد که چگونه پروژه صهیونیسم، مسئله فلسطین و مناسبات عربی-اسرائیلی را باید در پیوند با روندهای بزرگ‌تر تاریخ جدید فهمید. اهمیت این کتاب برای مخاطب در آن است که تصویری کلی‌تر و زمینه‌مندتر از ظهور اسرائیل و تعارضات پیرامون آن به دست می‌دهد و خواننده را از سطح برداشت‌های شعاری به سطح تحلیل تاریخی می‌برد.

در مقابل، کتاب «خزران» اثر آرتور کوستلر با زاویه‌ای متفاوت به موضوع نزدیک می‌شود. کوستلر در این اثر به سراغ فرضیه‌ای بحث‌برانگیز درباره منشأ بخشی از یهودیان اشکنازی می‌رود و بر نقش قوم خزر، که گفته می‌شود در دوره‌ای به یهودیت گرویده بودند، تأکید می‌کند. مضمون اصلی کتاب این است که هویت یهودی را نمی‌توان به‌سادگی با یک تبار خالص و خطی تاریخی یکی دانست. کوستلر با این رویکرد می‌کوشد تصوراتی ذات‌گرایانه و نژادی درباره یهودیان را به چالش بکشد و نشان دهد که تاریخ هویت‌های جمعی، پیچیده‌تر، آمیخته‌تر و متحول‌تر از آن چیزی است که روایت‌های ساده‌انگارانه ادعا می‌کنند. زاویه نگاه او بیش از آن که صرفاً سیاسی یا تاریخ‌نگارانه به معنای متعارف باشد، متوجه مسئله ریشه، تبار، اختلاط قومی و برساختگی تصورات نژادی است. این کتاب



## مناقشه عمومی

شناسه چاپ: ۲۹۸۵۵۴۹  
شناسه آهپی: ۲۲۰۳۱۶۹

فراخوان واگذاری فضای سبز و خدمات شهری شهر میادود به مدت یک سال

شهرداری میادود در نظر دارد فراخوان واگذاری فضای سبز و خدمات شهری شهر میادود را به مدت یک سال به شماره مناقسه ۲۰۰۵۰۹۳۳۹۱۰۰۰۰۰۱ از طریق سامانه تدارکات الکترونیکی دولت برگزار نماید.

کلیه مراحل برگزاری فراخوان از دریافت و تحویل اسناد فراخوان تا بازگشایی پکت‌ها از طریق درگاه سامانه تدارکات الکترونیکی دولت (ستاد) به آدرس [www.setadiran.ir](http://www.setadiran.ir) انجام خواهد شد.

متقاضیان شرکت در فراخوان در صورت عدم عضویت در سامانه نسبت به ثبت‌نام و دریافت گواهی امضای الکترونیکی (به‌صورت برخط) برای کلیه صاحبان امضای مجاز و مهر سازمانی اقدام لازم را به عمل آورند.

نوع و مبلغ تضمین شرکت در فرایند ارجاع کار:

موضوع مناقسه	مبلغ اولیه (ریال)	مبلغ تضمین شرکت در مناقسه (ریال)	مدت اجرای کار
واگذاری فضای سبز و خدمات شهری شهر میادود به مدت یکسال	۳۶/۹۹۹/۹۷۶/۰۰۰	۱/۸۴۹/۹۹۸/۸۰۰	۱۲ ماه

مواعد زمانی

- تاریخ انتشار فراخوان روز سه‌شنبه مورخ ۱۴۰۵/۰۳/۱۹

- مهلت دریافت اسناد فراخوان: روز چهارشنبه مورخ ۱۴۰۵/۰۳/۲۷

- مهلت ارسال پیشنهادات: روز شنبه مورخ ۱۴۰۵/۰۴/۰۶

زمان بازگشایی پکت‌ها: روز یکشنبه مورخ ۱۴۰۵/۰۴/۰۷

اطلاعات تماس و آدرس دستگاه:

آدرس: شهر میادود، بلوار شهید، نبش خیابان مولوی

شماره تماس: ۰۹۱۶۶۱۰۰۰۴۷

روابط عمومی شهرداری میادود



محمد مالمی  
@mohammademali

در ۸۰ سال اخیر، هیچ‌گاه وضعیت روزنامه‌داری به این بغرنجی نبوده است. برداشتن معافیت‌های بیمه‌ای و مالیاتی، جنگ، قطعی اینترنت، از دست‌رفتن مخاطب، کاهش آگهی‌دهنده‌های دولتی و خصوصی و نهایتاً قیمت نجومی چاپ و نبود فیلم و زینگ و کاغذ. به‌زودی با موج تعطیلی روزنامه‌ها روبه‌رو خواهیم شد.

چهارشنبه ۲۰ خردادماه ۱۴۰۵ / سال پنجم / شماره ۱۲۲۰



صاحب‌امتیاز و مدیرمسئول:  
محمد مالمی  
قائم مقام و معاون سردبیر:  
بهاره کریمی  
مدیرهنری:  
فرزاد موسوی  
زیر نظر تحریریه  
انتشارات:  
نشر فرهنگ / اهواز

صفحه اینستاگرام:  
@khouzihadaily  
کانال تلگرام:  
@khouzihadaily  
توییت:  
@khouzihadaily  
در ایستا  
@com/khoziha  
در بله  
@khouzihadaily

روابط عمومی: توماج ممینی  
سرویس عکس: عادل مسلمانی  
کانال ارتباطی: ۰۹۱۶۶۱۱۳۳۹۱

۵۰۴۷۰۶۱۰۴۳۳۶۱۹۷۹  
شماره کارت بانک شهر روزنامه خوزی‌ها  
جهت کمک به تداوم انتشار.  
جمیل:  
khouzihadaily99@gmail.com

https://www.jaaar.com      https://taaghche.com

اعضای شورای سیاست‌گذاری روزنامه خوزی‌ها

حسن دادخواه، مهدی قمشی، یدالله مهرعلیزاده، حسین آقایی‌جنت‌مکان، بابک مختاری، لفته منصوری، ابراهیم افتخار، محسن صنیعی، کیوان لطفی، امین شحیطاوی و احسان دانشور.

## این است نتیجه تورم گرانی، از آرزو و خواسته‌ها گذر کردن!

اگرچه در شرایط جنگ و روزهای پس از جنگ تا حدی قابل پیش‌بینی بود اما! تصاویر چنین رقم‌هایی در ذهن‌های بدبین هم راهی نداشت. لیکن! نقش بازاریان و دولت در این آشفتگی و هرج و مرج بی‌بیدل است. آن‌چه که دودش ۱۰۰ از ۱۰۰۰ در چشم شهروندان می‌رود، مردمی که با ورود به هر بازاری و هر فروشگاهی، یا با قرار گرفتن در هر صف و انتظاری با چیزی مواجه‌اند که در انتهای آن انتظار، در یک دوراهی قرار خواهند گرفت، یا خرید نکنند و یا کمتر تهیه کنند.

### نمودار گرانی ترسناک است

مثلاً: با در نظر گرفتن درآمد ماهانه قشر متوسط و ضعیف جامعه، هزینه مورد نیاز فقط اقلام خوراکی از نان و برنج تا روغن و لبنیات، یا میوه و سبزیجات تا هزینه‌های مربوط به حیوانات و رب گوجه! یا هزینه‌های مربوط به گوشت و مرغ و ماهی و غیره؛ نمودار را ترسناک نشان می‌دهند. این‌ها تنها برای سفره خانوادگی است که قرار است، ۳ وعده غذایی استفاده کنند. فارغ از هر تفریح و میهمانی و مسافرت است. یا حتی خرید لباس و هزینه‌های احتمالی مربوط به خودرو و رفت‌وآمد.

### نگرانی از افزایش تورم در ماه‌های پس از جنگ

آن‌چه که در گفت‌وگو با بسیاری از شهروندان قابل تشخیص است، نگرانی از وضعیت فعلی و آینده است! این گرانی‌های افسارگسیخته پس از پرداخت قبوض، اقساط و بدهی‌های احتمالی به‌دوست و مغازه‌دار و فامیل! منتج به حذف رستوران شده! تفریحاتی مانند پارک و میهمانی بسیار اندک شده! خرید لباس و مسافرت بشکل قابل تأمل و معناداری کاهش یافته! تأمین مواد مغذی مانند آجیل، هزینه‌های بهداشت، هزینه‌های درمان، هزینه‌های مدرسه، هزینه‌های آموزش؛ نه‌به‌عنوان هزینه‌های جاری که! موعده پرداخت‌تشان که از راه برسد، به‌عنوان مشکلی سرسام‌آور، مصائبی لاینحل تلقی می‌شوند. نکته: وای به‌روزی که ماشین لباسشویی خراب شود. وای به‌آن لحظه که خودرو بایستد و صدای تلقی تولوق بدهد. وای به‌آن لحظه که کولر گازی خانه خراب شود. یخچال و گوشه‌های همراه که جای خود. درد آثار این خرابی و هزینه‌هایش تا یک‌ماه؛ بلکه ماه‌ها برجای خواهد ماند.

### پایان:

با این وجود، همانگونه که در بسیاری موارد در برخورد با متخلفین، مجازات‌های بازدارنده و برخوردهای قاطع نتایج مطلوب داده! دستگاه‌های نظارتی و حکومتی باید با آن‌ها که احتکار می‌کنند، گران‌فروشی می‌کنند، نظارت مسوولانه انجام نمی‌دهند، از تخلف‌های موجود در بازار - از کارخانه تا فروش - بنا به هر دلیلی گذر می‌کنند و یا نادیده می‌گیرند، برخورد قاطع انجام دهند. برای ایران. برای فرزندانمان. همین پسران و دختران جوان و نوجوان. برای مردم. مردمی که حالا نزدیک به ۱۰۰ روز است، روز و شب خود را برای ایران و نظام وقف کرده‌اند. مردمی که ارزشش را داشته و دارند.

بیش از هر چیز برای نوجوانان و جوانان دلگیر و ناراحت باید بود. باید اینان را امیدوار و پرتلاش کرد. شاد و شاداب باید باشند. پر روحیه و پرتلاش جنگجو. آگاه و مسوولیت‌پذیر. شجاع و با غیرت و متعهد. آری! آینده کشور را همین‌ها باید بسازند. یکی شان پیل بسازد و یکی‌شان چیزی اختراع کند. یکی‌شان دکترا برجستهای شود و یکی دیگرشان فوتبالیست جهانی شود. در این تورم و گرانی بیش از هر چیز باید نگران روزها و شب‌ها و آینده همین نوجوانان و جوانان کشور بود.

سیستم آموزش کشور را، مدارس را، در همه مقاطع، آموزشگاه‌ها را، هرچه قرار است فرزندانمان را رشد دهد. ای عجب از گرانی‌های سرسام‌آورشان. موضوع بیشتر درآمدزایی است تا آموزش و رشد و استعدادیابی.

### یکی رویای خانه‌دار شدنش را یکی آرزوی میوه تابستانه را.

گرانی‌ها و تورم، نقطه به نقطه درحال ایجاد خف‌های بزرگ و عمیقند. هرچه افزایش حقوق داده شود! قیمت‌ها بی‌تأثیرش می‌کنند. کالا برگ می‌دهند، گرانی‌ها بی‌ثمرش می‌کنند. بارانه پرداخت می‌شود، تورم! اندک و ناچیزش می‌نماید. یا افزایش‌ها مطلوب نیست، یا تورم ۱۰۰ قدم پیشگام است. هرچه هست! برای مردم اثرات خوبی بر جای نمی‌گذارد.

حالا تورم نقطه‌به‌نقطه، تبدیل به گودالی عمیق شده که برای پر کردنش یکی رویای خانه‌دار شدنش را، یکی رویای خودرو خریدنش را، یکی رویای راه‌اندازی کسب و کارش را، یکی رویای مسافرتش را در آن جا می‌گذارد. در ادامه درد آن‌جاست که در این درد و رنج و گرانی‌ها، برخی لباس برای فرزندانشان را و برخی اسباب‌بازی خریدن را، برخی سفره خانواده‌شان، برخی خودشان را، یکی آرزوی میوه‌های تابستانه را، دیگری رویای خرید گوشت و ماهی‌اش را، هر کس از آرزو و خواسته‌ای گذر می‌کند. نه یکروز و دو روز که هر روز.

هرچه هست! اگرچه این تورم و گرانی می‌بلعد و بی‌حس می‌کند و خواسته و آرزویی باقی نمی‌گذارد، اما هنوز امید هست. خورشید طلوع می‌کند، گل‌ها می‌شکفتند، پرنده‌ها آواز می‌خوانند، باد می‌وزد، ستاره‌ها چشمک می‌زنند، ماه شب چراغ، در تاریکی شب می‌تابد.

### برخورد قاطع و سخت لازم است

حرف آخر را همین ابتدای متن باید بیان کرد. گران‌فروشان و محتکرین را جرایم سنگین کنید. کسب و کارشان را تعطیل کنید. حتا اموال و حساب‌های بانکی‌شان را می‌توان مورد بررسی قرار داد. همچنین با دستگاه‌ها، بازرسان و ناظرانی که باید قیمت‌ها را در بازار کنترل کنند، اما یا کوتاهی می‌کنند و یا دچار تخلف می‌شوند نیز شدیدترین برخوردها را باید کرد.

برای مردمی که چه در جنگ ۱۲ روزه، چه در حوادث دی‌ماه و چه در جنگ ۳۹ روزه رمضان پای کشور و نظام ماندند، ساده‌ترین و کمترین کاری که می‌توان کرد، همین است. این‌که دست‌کم می‌شست و سفرشان، بیش از این دچار کمبود و بحران نشود.



مهدی قمشی

## نرمالیزه کردن تورم یا موج‌سواری بازار؟

بحث درباره‌ی گرانی مدت‌هاست که کانون اشتراک تمام ایرانی‌هاست. مفهومی کلید در تلاش برای بقا در زندگی شهری. تا چندی پیش که هنوز تمان گرم بود به محض دیدن قبض کارتخوان یا لیبیل قیمت، برق از کله‌مان می‌پرید و مثل کسانی که هنوز مرگ عزیزی را باور نکرده‌اند عدد را نمی‌پذیرفتیم و احتمالاً می‌گفتم اشتباهی شده و به سراغ فروشنده می‌رفتیم. اما چندی بعد که شیرفهم‌مان می‌کردند قیمت درست است در سوگ قیمت همین چند روز پیش همان کالا مرثیه‌ای سرداده و دعای خیری روانه‌ی باعثان و بانیان می‌کردیم.

اما آیا تمام ماجرا همین است؟ حمله به پتروشیمی‌ها و شرایط جنگی و تحریم‌ها فقط باعث افزایش عجیب قیمت‌هاست؟ جریان زیرپوستی عجیبی هم در این شرایط فرصت را غنیمت دانسته و انبانی برای پر کردن تهیه کرده که موج‌سواری بازار نام دارد. از پاک کردن قیمت‌های رو محصولات گرفته تا ناموجود کردن کالاها علیرغم موجودی در انبار. از آموزش فروشندگان برای دروغ‌گویی گرفته تا حباب قیمتی با استفاده از اپلیکیشن‌های فروش آنلاین. از کاهش وزن و اندازه و کیفیت محصول گرفته تا ترساندن مردم از این‌که الان نخری فردا باید سب‌رابر قیمت بخری.

حقیقت اگرچه تلخ اما همین است که سفره‌ها خیلی کوچکتر شده و لیست اقلام غیرضرور به‌ضرور هم سرایت کرده و خانواده‌ای که تا پیش از این برای حفظ بقا از هزینه‌های آموزش و درمان و سفر و پس‌انداز و رفاه کلی کم یا حذف می‌کرد امروز به‌جان هزینه‌ی کالاها اساسی افتاده تا فقط بتواند روزش را به فردا برساند. دیگر خبری از ذخیره برای روز مبادا و جمع کردن پول برای خرید فلان وسیله‌ای که آرزو بود نیست. همه چیز به‌طور غریبی به‌اقتصادی تنیده شده که دارد زندگی لایه‌های پایین تا بالای متوسط را می‌بلعد. اقتصادی که تا دیروز دهک‌بندی می‌شد امروز دهک بالا و پایین را یکی فرض کرده و سیاست یارانه و کالا برگ و امثالهم را در خود کاملاً حل کرده است.

حال دو عامل «عادی‌سازی گرانی و آب‌تورم» و «دستکاری عمدی بازار» فشار به مردم را دوچندان کرده تا سود طبقه بالا دست همچنان دست نخورده باقی بماند. همان طبقه‌ای که ابایی از پس ندادن تسهیلات همتی خود ندارد و می‌داند قانون برای پاسخگو کردنش زیادی لنگ است. و گرنه مردم به‌خوبی می‌دانند شرایط جنگی و محدودیت‌های تولید و صادرات و واردات می‌تواند قیمت‌ها با شیب زیادی بالا ببرند ولی تحمل موج‌سواری بازار حقیقتاً غیرقابل هضم است.

از منظر دیگر افکار عمومی بر حسب تجربه دریافته که بازار دستوری نه با اعدام جمشید بسم‌الله تغییر خواهد کرد و نه با توزیع کالا برگ برای کالاهای هدف. نوسانی که بازار کثرت خصوصاً طی مدت اخیر تجربه کرده را مردم ژاپن در کل زلزله‌های سرزمین‌شان تجربه نکرده‌اند. به‌طوری‌که تصمیماتی مثل ازدواج، تولد فرزند یا حتی یک سفر تفریحی ساده برای خیلی‌ها تبدیل به پراسترس‌ترین تصمیمات زندگی شده است.

باری، جامعه نباید به این عدم ثبات برای برنامه‌ریزی آینده، ناامیدی و ترس از هر گونه فعالیت به‌خاطر قیمت‌ها عادت کند. جامعه نباید به اجاره اتاق‌های چند متری، افزایش قیمت چندساعتی، خرید جهاز چند قطعه‌ای، درمان اجباری چند موردی و آموزش حداقلی و قربانی همیشگی عادت کند. جامعه پویا می‌تواند نوسانات منطقی را مدیریت کند اما اگر بازار منفعطلبانه‌تر فعالیت کند نتیجه می‌شود همین خلوتی این روزهای پاساژها و بازارها و مال‌ها.